

نشریه انجمن نجات

مهر و آبان ۱۴۰۰



اثر استاد رضا پدرالسماء - استان اصفهان





عنوان	فهرست مطالب	صفحه
- جشن آزادی احسان بیدی از زندان آلبانی	۴	
- پیام مدیرعامل انجمن نجات در خصوص صدور کارت شناسایی برای اعضای مجاهدین خلق	۵	
- احساس خوب پدر بودن	۷	
- چهار سال بعد از جدایی از فرقه رجوی	۹	
- جایگاه خانواده در تشکیلات فرقه	۱۲	
- می خواهم آزاد زندگی کنم.	۱۴	
- تشکیلات مجاهدین خلق ابزار نابودی اعضای گرفتار	۱۵	
- فوت آقای عطا مؤذن از اعضای خوزستانی	۱۸	
- مجاهدین خلق خانه ام را گرفتند و خانواده ام را متلاشی کردند.	۲۰	
- فوت بنی صدر و سکوت فرقه رجوی	۲۵	
- مهم ترین خیانت های سازمان مجاهدین خلق علیه کشورمان	۲۷	
- شیراحمد های اسیر در فرقه رجوی را دریابند.	۲۹	
- اعطای لقب قهرمان قیام به نوید افکاری از سوی مسعود رجوی	۳۲	
- چرا فرقه رجوی نامی از علی لندی نبرد؟	۳۳	
- تروریست های مدافع حقوق بشر!	۳۴	
- کاری با سیاست ندارم، فقط پدرم را می خواهم.	۳۷	
- رجوی و هیتلر	۳۸	
- تقی شهرام	۴۲	
- سرانجام زنی که معاون مریم رجوی و مسئول ترور سپهبد صیاد شیرازی بود.	۴۳	
- فرقه مخرب چیست؟	۴۷	
- برده داری نوین در فرقه رجوی	۵۶	
- مجاهدین خلق خواهان اعدام جاسوسان آمریکایی در تهران بودند؟!	۵۷	

جشن آزادی احسان بیدی از زندان آلبانی

آقای احسان بیدی در سال ۱۳۸۱ در خاک عراق به مجاهدین خلق پیوست و در سال ۱۳۹۱ از جهنم رجوی در لیبرتی فرار کرد و خود را به کشور آلبانی رساند. آقای بیدی یکی از منتقدین جدی فرقه بدنام رجوی است.

او در آلبانی انواع و اقسام فشارها که منشأ همه آن ها فرقه تروریستی رجوی بود را تحمل نمود و حتی مورد تهدید و آزار و اذیت مزدوران فرقه رجوی قرار گرفت اما دست از فعالیت برنداشت و عزم جزم کرده بود تا ماهیت ضد انسانی رجوی را بر همگان آشکار سازد.

احسان بیدی که دارای اقامت ده ساله و اجازه کار بود توسط عناصر فاسد در دستگاه امنیتی و دولت آلبانی بدون تفهیم اتهام به صورت غیرقانونی بازداشت شد. هدف، اخراج وی از آلبانی و فرستادن وی به ایران بود و تلاش می شد تا احسان بیدی وادار به امضای چنین درخواستی بشود تا به راحتی این کار انجام گردد، اما او بیدی نبود که با این بادهای بلرزد. احسان در تاریخ ۲۶ مهر مصادف با ۱۸ اکتبر از زندان آلبانی آزاد شد و خانواده های اعضای اسیر در فرقه و افراد جدا شده از فرقه، آزادی او را جشن گرفتند و از اقصی نقاط ایران به صورت آنلاین در این جشن شرکت کردند و احساس شادی خود را از این پیروزی و رهایی ابراز داشتند.



پیام مدیرعامل انجمن نجات در خصوص صدور کارت شناسایی برای اعضای مجاهدین خلق

خرسندی خانواده های چشم انتظار نسبت به صدور کارت شناسایی برای اعضای گرفتار در اردوگاه مجاهدین خلق در آلبانی

همانطور که خانواده های محترم اعضای گرفتار در اردوگاه سازمان مجاهدین خلق در آلبانی مطلع هستند، از مدت ها قبل دولت آلبانی بر اساس شروط اعلام شده از جانب اتحادیه اروپا برای قبول عضویت این کشور، صدور کارت شناسایی برای تمام خارجیانی که فاکتور مدارک هویتی هستند در دستور کار قرار گرفت.

از حدود دو الی سه ماه قبل دولت آلبانی تلاش نمود تا در این خصوص برای ساکنان اردوگاه فرقه رجوی در آلبانی نیز اقدام به صدور کارت شناسایی نماید اما مدام با اعمال نفوذ سران این فرقه از طریق عناصر فاسد در دولت و کارشکنی های مختلف روبرو می شد.

سران سازمان مجاهدین خلق حتی مدعی شده بودند که در کارت های صادره باید عضویت در سازمان مجاهدین خلق نیز قید گردد یعنی این که درست بر اساس سیستم برده داری نوین، صاحب برده ها هم در کارت های شناسایی مشخص باشد.



کارت بیومتریک آلبانی

بالاخره با ایستادگی و پافشاری دولت آلبانی، مخالفت های سران سازمان مجاهدین خلق فایده ای نکرد و از یک هفته قبل روند انگشت نگاری و گرفتن تصویر برای صدور این کارت ها اجرا شد و به زودی کارت های شناسایی برای تمام اعضای سازمان مجاهدین خلق در آلبانی صادر می گردد.

براساس اطلاعات به دست آمده از داخل اردوگاه فرقه رجوی در آلبانی، سران فرقه رجوی که نتوانستند جلوی این اقدام دولت آلبانی را بگیرند از در دیگری وارد شده و برای اعضای درون فرقه، این اقدام را در نتیجه مساعی و تلاش های خودشان قلمداد کردند و از فواید آن سخن گفتند و بر سرشان منت گذاشتند.

این اخبار که از جانب نجات یافتگان در آلبانی در اختیار عموم قرار گرفت موجی از شادمانی و خرسندی را در میان خانواده های چشم انتظار اعضای گرفتار در فرقه رجوی به همراه داشت که برخی حتی با ارسال نامه به مقامات آلبانی مراتب قدردانی خود را ابراز نمودند.

با این اقدام، افرادی که در اسارت فرقه رجوی در آلبانی هستند یک گام به خارج شدن از اسارت فرقه ای نزدیک تر شده و این امکان را می یابند تا با استفاده از مزایای این کارت ها خود را از قید بندگی فرقه مخرب رجوی نجات داده و پا به دنیای آزاد بگذارند و مهم تر از همه این که در ارتباط با خانواده های خود قرار گیرند.

قطعاً سال ها تلاش خانواده های مقاوم و اعضای سابق فرقه رجوی موجب شد تا فرقه رجوی نتواند بر سلطه ی مطلقه خود بر اعضا ادامه دهد و این پیروزی بزرگ علی رغم زد و بند های فرقه رجوی به ثمر رسید.

مهر تو، حک شده در قلب همه یارانت



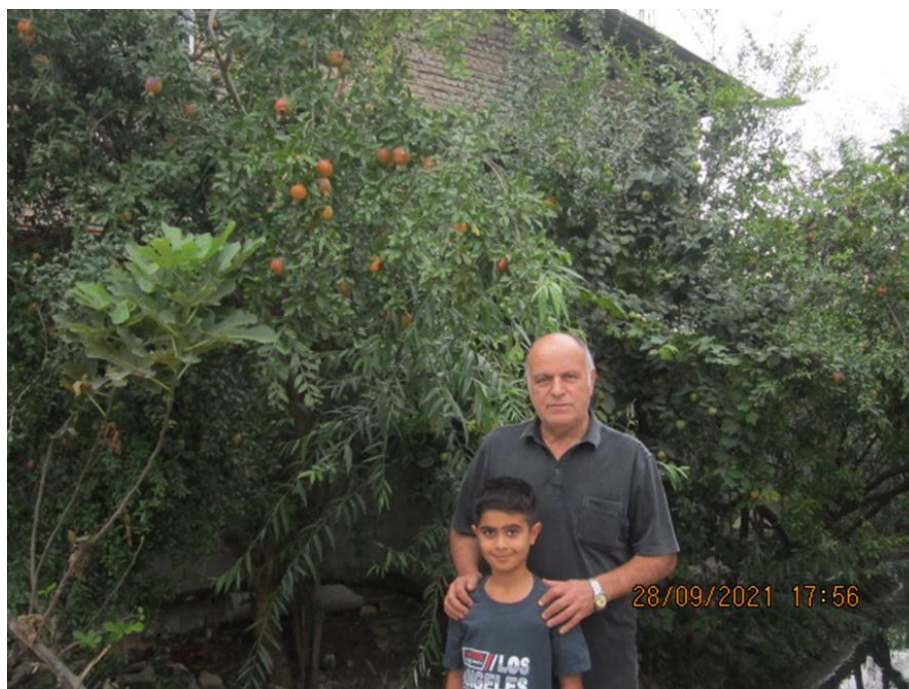
مرحوم صمد نظری یکی از دلسوزان انجمن نجات بود و فعالیت های بسیار زیادی در زمینه افشاگری جنایات فرقه مجاهدین خلق داشت و زحمات زیادی برای رهایی زندانیان دربند فرقه رجوی می کشید.

صمد جاری بود و مانند رودی در تلاطم و در خروش؛ صمد آرام بود و متبسم؛ غیرممکن بود وی را ببینی و لبخندی بر لب وی نباشد، و این گونه بود که در برابر هر سختی و طوفان روزگار به راحتی می شد با وی به ساحل امید و رهایی رسید.

صمد مهربان بود و دوست داشتنی؛ چرا که صادق بود و امیدوار. امیدوار به آینده و رهایی دیگر دوستانش و صادق به راهی که با تمام وجود قدم در آن نهاده بود و سختی آن را به جان می خرید و به تهمت ها و اراجیف فرقه رجوی وقعی نمی نهاد و خالصانه از جان و مال خود در این راه مایه می گذاشت.

آقای صمد نظری روز جمعه ۳۰ آبان ۹۳ پرکشید و چه پرواز زود هنگامی؛ در هنگام پاییز برگریزان و در روزی که ترنم باران می شنوید غبارهای زمان را.

روحش شاد و یادش گرامی باد



احساس خوب پدر بودن

پاییز سال ۹۲ بود. دلم برای تولد فرزندم می تپید و هر لحظه احساس می کردم نفسم به نفس او بسته است. بالأخره بعد از مدت ها انتظار زمان موعود فرا رسید تا این که او را در دستگاه گذاشتند. وقتی به سراغش رفتم فرزندم برای اولین بار چشمانش را به روی این دنیا باز نمود و برای اولین بار پدرش را دید. لحظه بسیار خاطره انگیزی بود و سر از پا نمی شناختم و به فرزندم گفتم که آمدن تو را به این دنیا تبریک می گویم و انشاالله که آمدنت با خیر و برکت همراه باشد.

نمی دانم آن شب چگونه به من گذشت و تا صبح نخوابیدم تا فرزندم که پسر بود از بیمارستان مرخص شد وقتی به چشمان مادرش نگاه می کردم از خوشحالی اشک می ریخت و عنوان می کرد پدر شدی. وقتی به خانه بازگشتم از دیدنش سیر نمی شدم.

در منزل با دیدن فرزندم در فکر فرو رفتم و به یاد سالیانی که در مناسبات سازمان مجاهدین خلق در عراق گذراندم افتادم و به خودم می گفتم چه می شد که خانواده ها مانند بقیه گروه های موجود در دنیا روابط خود را داشتند و با تولد فرزندان شان خیر و برکت به مناسبات وارد می کردند؟ چرا رجوی سالیان با فریب و دروغ ما را از داشتن فرزند این فرشته آسمانی محروم نموده بود؟ در همین موقع به یاد خانواده هایی افتادم که چگونه حاضر شدند به دستور رجوی فرزندان را به خارج از عراق فرستاده و دیگر از آنان خبری نداشته و به نوعی رجوی کودکان را در مقابل پدر و مادرشان به گروگان گرفته بود سؤال این بود که مگر کودکان چه مشکلی برای رجوی ها ایجاد می کردند؟ رجوی می خواست با گروکشی فرزندان، پدر و مادرانشان را به بردگی بگیرد.

اکنون لحظه تولد فرزندم و احساسی که آن لحظه داشتم را با پسر صحت می کنم و او هم هیجان دارد که بیشتر از احساس ما از تولد خودش بداند و این که از آمدن وی چقدر خوشحال شدیم و هر بار اشک در چشمانم حلقه می زند چون می خواهم بدانم که به دنیا آمدن فرزند برای پدر و مادر چقدر مهم است و حتی حاضرند جانانشان را برای وی فدا کنند و بدانند خداوند چه نعمتی را به ما ارزانی داشته است.

اما هر بار که این مسأله را با پسر در میان می گذارم انگار بغض نمی گذارد که تعریف کنم چون همان لحظه به یاد کودکانی در سازمان مجاهدین خلق می افتم که چگونه رجوی آنان را به بهانه جنگ در عراق به اروپا فرستاد تا آن ها را به بردگی بگیرد.

اکنون معنی شیدایی و حقه بازی رجوی در مورد انحلال خانواده را می فهمم، چون وی خودش از انسانیت تهی است و هیچ احساسی هم ندارد و فقط تشنه قدرت طلبی است و در این راه حاضر است همه چیز را فدا کند.

با تولد فرزندم دنیا برایم رنگ و بوی دیگری پیدا نمود و دیگر روز قبل با روز بعدم یکی نبود و مانند دوران مناسبات سازمان مجاهدین خلق نبودم که هر لحظه برای ظاهر سازی و درگیر نشدن با تشکیلات باید با فریبکاری و حمل تناقض، روزم را شب می کردم. احساس می کردم چگونه در این مدت با سال های گذشته که با هدفی پاک وارد مناسبات سازمان شده بودم همه چیز از بین رفت و از درون تهی شدم. وقتی به داخل کشور و نزد خانواده ام آمدم حرفی برای گفتن نداشتم جز سرافکنندگی و شرمساری که این سالیان عمر خود را در راهی تلف نمودم که هیچ معنایی نداشت.



بعضی اوقات در مورد تجربه حضورم در عراق البته به شکل دیگری با پسر حرف می زنم و این که نباید مانند پدرش هیچ چیزی را بدون اطلاع یافتن و تحقیق قبول کند. خوشبختانه احساس می کنم که او مانند من نیست و در دورانی قرار دارد که می تواند خیلی راحت به سطح بالایی از آگاهی دست یابد تا اسیر فرقه های مخرب همانند فرقه رجوی نشود.

در مورد لحظات حضور بسیار شیرین پسر در کنارم می توانم سال ها حرف بزنم و خاطره تعریف کنم. من دریافتم که چگونه رجوی ها این لحظات شیرین را از ما گرفتند.

می خواستم مطالب دیگری هم از لحظات بسیار شیرینم عنوان کنم ولی باشد برای وقت دیگر اما چیزی که در انتها باید بیان کنم پیامی است به اعضای باقی مانده در سازمان مجاهدین خلق در آلبانی که دریابند چگونه عمر خود را با دروغ های فریبنده رجوی تلف نمودند و بسیار خوشحالم که توانستم از مناسبات فرقه ای رجوی جدا شده و اکنون به خوشبختی که می خواستم رسیدم.

پسر من انشاءالله همیشه در کنارت باشم و برایت از تجربیات خودم تعریف کنم تا تو بتوانی با استفاده از تجربیات من فرد مفیدی برای کشور خودت و بقیه افراد باشی.

هادی شبانی - استان مازندران

مهر ۱۴۰۰



چهار سال بعد از جدایی از فرقه رجوی

و

سه سال بعد از بازگشت به ایران

بخشعلی علیزاده

اکنون که این متن را می نویسم سه سال از بازگشت من به میهن و به نزد خانواده و بستگان عزیزم می گذرد.

یادم می آید وقتی در تشکیلات سرکوبگر رجوی بودم هر گاه صحبت از بازگشت به ایران و دیدار خانواده می شد سردمداران تشکیلات مخوف رجوی آن چنان فضا سازی کرده و محیط را مسموم می کردند که گویی هر کس که به ایران بازگردد به جز خودکشی و مرگ و نیستی و بدبختی هیچ چیز دیگر در انتظارش نیست.

قبل از بازگشت تحت تاثیر آن جوسازی های رجوی بودم و می گفتم که سازمان می گوید هر کس که برگردد او را دستگیر کرده و شکنجه خواهند نمود و سپس اعدام خواهند کرد، یا خانواده ها از پذیرش فرزندان خود سر باز خواهند زده و خواهند گفت که چرا به رجوی خیانت کردی، یا اگر حکومت هم مرا نکشد فضا طوری خواهد شد که خودم با دست خودم اقدام به خودکشی خواهم کرد.

راستش را بخواهید تا مدتی همین طرز تفکر در ذهنم بود زیرا تجربه نداشتم و هر چه می شنیدم از عوامل فرقه رجوی بود که اخبار را به شدت سانسور کرده و اجازه نمی دادند که وقایع را بدون تحریف بشنویم.

اما بعد از بازگشت به میهن دیدم همه حرف های رجوی دروغ بودند، انتظار سهولت بیشتری در زندگی را داشتم ولی برعکس مشکلات زیادی جلوی راهم سبز می شدند و هر روز بر تعداد آنان نیز افزوده می شد، از این که هویت من در کشورم تأیید گردد تا مسائل استقرار و صنفی. طبعاً بعد از سال ها بی خبری خیلی عادی بود که تمام پرونده های من در مراجع قانونی متروکه شده و به تاریخ بپیوندند، مثل شناسنامه، گواهینامه رانندگی و سایر مسائل دیگر.

من باید برای احراز هویت تلاش می کردم و این لازمه وقت و انرژی بسیار بود که به یاری خانواده ام یکی یکی این مسائل حل شده و از آن ها عبور کرده و به حمدالله هویتم شناسایی و مدارک تکمیل گشت. لذا توانستم شناسنامه، کارت ملی، گواهینامه و دیگر مسائل مورد نیازم را تهیه کرده و مثل هر شهروند دیگری به زندگی عادی خودم بازگردم. این ها زمانبر و دشوار بودند و مرا بعضاً به تنگ می آوردند و باعث می شدند تا فکر کنم نکاتی که در فرقه رجوی می گفتند درست است. اما در حقیقت نوع فکر من اشتباه بود، زیرا هر مسأله اداری مستلزم وقت و زمان بود تا حل گردد و هیچ ربطی به حرف هایی که در فرقه رجوی گفته می شد نداشت.



اما مهم ترین دستاورد من در زندگیم این که بعد از دو سال از بازگشتم به ایران به کمک خانواده ام موفق شدم شریک زندگیم را پیدا کرده و با هم زندگی مشترک قشنگی را شروع کنیم که حاصلش تاکنون یک فرزند دختر به نام "هَلما" می باشد.

این بزرگترین دستاورد زندگی من بود که خیلی دیر به آن رسیدم ولی رسیدم. یعنی ازدواج و صاحب فرزند شدن. به کوری چشم سران فرقه رجوی که از شنیدن این خبر چیزی مثل سخته به آن ها دست داده بود و تلاش می کردند این خبر به درون تشکیلات راه پیدا نکند زیرا با تمام حرف هایی که آنان در گوش اعضای نگون بخت می خواندند متفاوت بود. تمام دروغ هایی که گفته بودند همگی نقش بر آب می شد. بله، شروع زندگی در خارج از مناسبات فرقه رجوی عین مرگ رجوی و افکار پلیدش است زیرا آنان به جز مرگ و نیستی دستاورد دیگری برای افراد در فرقه شان نداشته و ندارند. هر چه در تشکیلات رجوی هست برای رأس هرم می باشد. برای این که یک نفر زنده بماند و به زندگی لعنتی خودش ادامه دهد همه باید از زندگی خود دست شسته و تا آخرین نفس و آخرین قطره خون برای مسعود رجوی خائن جان بکنند.

در این سه سالی که به وطن بازگشتم روزی نبوده که خدا را شاکر نباشم و شکرگزاری نکرده باشم.

همانطور که در فوق عرض کردم مشکلات زندگی هست و نمی خواهم مُنکر آن ها باشم ولی کجا مشکلات زندگی نیست؟ خوشبختانه من این فرصت را داشتم تا قبل از بازگشت به وطن در کشورهای مختلف برای مدتی زندگی کنم در آن کشورها برایم ثابت شد که مشکلات همه جا هست و مشکلات زندگی، زبان و رنگ و ملیت نمی شناسد. فهمیدم که زندگی قیمت خودش را دارد و با مفت خوری نمی شود زندگی را به دست آورد. برای به دست آوردن روی خوش زندگی باید تلاش کرد و هزینه داد. زندگی در ایران هم دقیقاً مثل زندگی در آلمان، اتریش، مجارستان، صربستان، کوزوو، و آلبانی می باشد که من آن ها را تجربه کردم. این تجارب باعث شد که خیلی زود متوجه بشوم مشکلاتی که در ایران با آن ها مواجه می شوم متعلق به ایران و حکومت ایران نیست، در هر جایی که زندگی کنم باید قیمت آن

را پردازم و با مشکلات دست و پنجه نرم نمایم و برای حل آن ها باید قیمت داده و راه حل هایی را پیدا کنم.

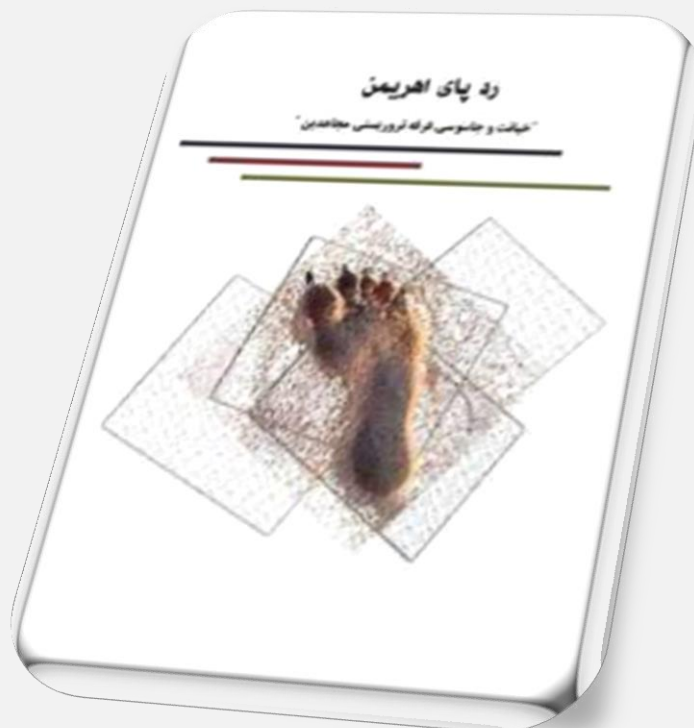
اکنون با هر نگاه دخترم به زندگی علاقه ام بیشتر می شود و خداوند را هزاران بار شاکرم که فرصتی به من داد تا زندگی را با قشنگ ترین دختر دنیا که فرزندم می باشد و همسر عزیزم ادامه بدهم.

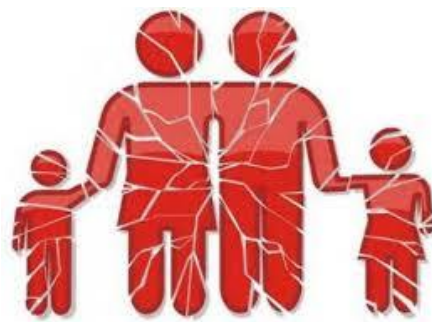
در همین فرصت نیز به تمام کسانی که در تشکیلات فرقه رجوی هنوز باقی مانده اند و تحت دروغ های آنان به زندگی نکبت بار خود ادامه می دهند عرض می نمایم که هرگز فکر نکنید که همه چیز تمام شده است، نه خیر، زندگی ادامه دارد، به شرطی که خودمان بخواهیم و اجازه ندهیم که دیگران برای ما تصمیم بگیرند که چه کار باید بکنیم. تمنا دارم یک بار و برای همیشه خودتان تصمیم بگیرید و تحت عناوین مختلفی که در تشکیلات در گوش آدم ها می خوانند خود را به زنجیر نکشید. خودتان برای خودتان تصمیم بگیرید و ندای آزادی سر بدهید.

مم

کتاب ردپای اهریمن «خیانت و جاسوسی فرقه تروریستی مجاهدین خلق»

مؤلف: مرحوم صمد نظری





جایگاه خانواده

در

تشکیلات فرقه

مسعود رجوی تنها بعد از سپری شدن هفت ماه از کشته شدن اشرف ربیعی همسر اول خود با فیروزه بنی صدر در ۲۰ مهر ماه ۱۳۶۲ ازدواج کرد. سازمان مجاهدین خلق در توجیه علت ازدواج فوری مسعود رجوی بعد از کشته شدن همسر اولش مقوله "ازدواج" را برگرفته از سنت تاریخی پیغمبر اسلام دانست.

برای اولین بار در اسفند ۱۳۶۳ بود که سازمان مجاهدین خلق به طور علنی از طلاق و جدایی مریم قجر عضدانلو و مهدی ابریشمی و سپس ازدواج مریم با مسعود رجوی تحت عنوان به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک یاد کرد.

زنان و مردانی که همسران خود را به تازگی در عملیات به اصطلاح فروغ جاویدان از دست داده بودند، مجبور به ازدواج های اجباری با یکدیگر شدند، اما چرا؟

به خاطر این که مرگ همسران خود را در عملیات فراموش کنند و جای خالی آنان را احساس نکنند و این که سؤالات سیاسی و استراتژیک و ریشه یابی علل شکست نظامی و استراتژیکی عملیات در ذهن آنان شکل نگیرد یا پر رنگ نشود.

در ازدواج های درون تشکیلاتی زن یا دختر هیچ گونه حق انتخابی در رابطه با همسر یعنی کسی که به عنوان شریک سالیان زندگی خود انتخاب می کرد را نداشت و باید زن با مردی که سازمان انتخاب کرده بود ازدواج می کرد و در این باره حق هیچ گونه انتخابی نداشت، ازدواج بر اساس عشق و علاقه ممنوع بود و می بایست بر اساس مصلحت سازمان صورت گیرد.

اساساً دیدگاه سازمان مجاهدین خلق نسبت به "خانواده"، به عنوان اصلی ترین و مهم ترین واحد جامعه، یک دیدگاه فرقه گرایانه و عقب مانده می باشد و نگاه رهبری سازمان مجاهدین خلق نسبت به "خانواده" تابعی از یک متغیر بود، آن متغیر نیز چیزی جز منافع شخصی و تشکیلاتی رهبری فرقه نبود.

یعنی هر جا لازم بود "خانواده" امری مقدس و انقلابی می شد و هر جا منافع سازمان ایجاب می کرد، خانواده، عشق و عاطفه می توانست تضاد تاریخ و مبارزه تلقی شود.

طرح انقلاب های ایدئولوژیک

- ازدواج های اجباری

در به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک در سال ۱۳۶۴ به همه اطمینان خاطر داده شد که این طلاق و ازدواج (طلاق مریم از مهدی و ازدواج وی با مسعود) فقط یک بار در عمر سازمان اتفاق افتاد و آن هم مختص به رهبری است و کسی حق ندارد از آن تقلید کند.

- طلاق های اجباری

استثماری و تاریخی زن در جامعه و نه... هدف اول و آخر رجوی محکم کردن نقش و جایگاه خودش در سازمان مجاهدین خلق بود.

رهبران سازمان مجاهدین خلق به منظور از بین بردن هرگونه عاطفه در میان اعضای زن این سازمان، ابتدا اقدام به تضعیف بنیان خانواده کردند. طلاق های اجباری، جدا کردن مادر از فرزند، جدا کردن زن از شوهر و حتی جدا کردن خواهران از یکدیگر از جمله فعالیت هایی است که رهبران سازمان مجاهدین خلق به منظور از بین بردن عواطف اعضای زن این سازمان انجام دادند.

راهی را که فرقه ضد بشری رجوی در قبال خانواده پیش گرفت چیزی جز فروپاشی بنیان خانواده نبود. ایجاد ممنوعیت در روابط زن و مرد، عقیم سازی اجباری زنان، کودکان قربانی طلاق ایدئولوژیک، کوچ اجباری کودکان و مغزشویی آن ها برای ارتکاب جرایم تروریستی، نقض کنوانسیون حقوق کودک و آسیب های روحی که به آن ها وارد شده، از جمله جنایت هایی است که فرقه رجوی در حق اعضای خود روا داشته است.

حسین سعادت - یزد

درست یک سال بعد از خط ازدواج های اجباری، رجوی در جهتی دیگر خط طلاق های اجباری را تحت عنوان مرحله بعدی انقلاب ایدئولوژیک مطرح کرد.

رجوی در ۲۶ مهرماه ۱۳۶۸ در قرارگاه بدیع زادگان، مرحله سوم «انقلاب ایدئولوژیک» در سازمان مجاهدین خلق را آغاز کرد. وی در این نشست که اعضای شورای مرکزی سازمان مجاهدین خلق نیز حضور داشتند، همسر خود مریم رجوی را که تاکنون به عنوان هم ردیف مسئول اول سازمان مجاهدین خلق شناخته می شد، به عنوان مسئول اول این سازمان منصوب کرد و بدین ترتیب خود را نیز که تاکنون به عنوان مسئول اول سازمان شناخته می شد به عنوان رهبر عقیدتی خاص ارتقا داد.

از این تاریخ همه اعضا و مسئولین سازمان موظف شدند، همسران خود را طلاق دهند. از این پس زوج ها دیگر اجازه نداشتند به خانه هایشان بروند و همسران خود را ببینند.

هدف رجوی از طلاق و انقلاب ایدئولوژیک، نه رهایی زن بود و نه از بین بردن دیدگاه های



می خواهم آزاد زندگی کنم.



اینجانب مهدی سلیمانی (متولد ۱۳۵۹) چند ماهی بود که خدمت سربازی را تمام کرده و در همدان مشغول کار خیاطی بودم. دوستم امیر برای کار به ترکیه رفته بود بعد از مدتی برگشت و به من گفت یک شرکت در ترکیه است برویم آنجا کار کنیم. بعد از انجام کارهای قانونی ما به ترکیه رفتیم.

در ترکیه امیر رفت که با صاحب کار صحبت کند، وقتی برگشت گفت کار ما در عراق است، دو سال باید آنجا باشیم و ماهی چهارصد دلار می دهند و من اعتماد کردم. در ترکیه یکی از نفرات سازمان کارهای اعزام ما را درست کرد، بدون این که بدانیم چه بلایی سر ما دارد می آید.

بعد از اعزام به عراق، در محلی ما را تحویل دو نفر مسلح دادند و آن ها ما را به پایگاه طباطبایی در بغداد بردند. نزدیک به بیست روز آنجا بودیم و بعد ما را به اشرف بردند که دیگر نه راه پس داشتیم نه راه پیش.

بعد از مدتی فهمیدم که چه فریب بزرگی خورده ام. نزدیک به دوازده سال توی سازمانی بودم که خودش می گفت سرلوحه آن فدا و صداقت است اما باید گفت سرلوحه این سازمان دروغ و بی صداقتی است.

بعد از سرنگونی صدام تصمیم به خروج از سازمان گرفتم و نزدیک به هشت سال است که از سازمان جدا شده و زندگی خودم را دارم و می خواهم از این پس آزاد زندگی کنم.

از زمانی که ما به آلبانی آمدم سازمان پذیرفته بود که پرداختی ماهیانه را ثابت و بدون هر گونه مشکلی بدهد ولی سازمان از همان ابتدا بین ما و بچه های خودشان فرق می گذاشت چون به آن ها هفتصد دلار می داد اما به ما پانصد دلار می داد. بعداً رفته رفته مستمری ما را کمتر کرد ... بعد از گذشت چند سال که مشکلات این سازمان در رابطه با جداشدگان بیشتر شد با تهدید و فشار از نفرات می خواست که برای سازمان مقاله بنویسند و از دیگران خبرچینی کنند تا مستمری را بدهند. من شاهد دو نمونه از این موارد بوده ام.

این همان سازمانی است که با فریبکاری من و امسال من را به عراق کشاند و حالا در آلبانی به امان آمریکا پناه آورده تا کاری برایش بکنند. (شتر در خواب بیند پنبه دانه...)

بعد از این فشارها تصمیم گرفتم که جدایی خود از تشکیلات فرقه ای مجاهدین را اعلام کنم و برای شرافتمندانه زندگی کردن مسیر خود را مشخص نموده و روی پای خودم پیش بروم.

سایت نجات یافتگان از مجاهدین خلق در آلبانی



تشکیلات مجاهدین خلق

ابزار

نابودی اعضای گرفتار

تشکیلات مجاهدین خلق یک تشکیلات فرقه ای است که در آن رجوی ها به عنوان رأس هرم، بر همه چیز کنترل دارند و بدون اجازه آن ها آب از آب تکان نمی خورد. در این تشکیلات، اعضا ابزاری برای رجوی ها در جهت رسیدن به اوهام شیطانی شان هستند و ارزشی ندارند. برای حفظ این تشکیلات بایستی اعضا از هویت خود کاملاً تهی شوند و به این منظور آن ها را از دنیای بیرون از فرقه قطع می کنند.

عضوی در این تشکیلات رشد می کند که هر چه بیشتر خودش را نفی کرده و خواسته های رجوی ها را بیشتر از دیگران نصب العین خود قرار دهد و تبدیل به یک ماشین بی احساس بشود و در اصطلاح خودشان از جنس مریم قجر بشود. رجوی با فریبکاری بسیار این مکانیزم را پیاده کرد و به این ترتیب بر اعضای گرفتار شده مسلط شد و اعضا را در مرحله اول در حصار روانی مثل این که ترک تشکیلات یعنی خیانت و ... اسیر نمود و در کنار آن برای کنترل بیشتر اعضا را از هم ترساند تا این ترس نوعی حصار نامحسوس دیگر برای محبوس کردن اعضا باشد و در نهایت هم با حصار فیزیکی اعضا را از بیرون از فرقه جدا نمود و آن ها را اسیر کرد.

حاصل این تشکیلات چیزی جز مرگ و نابودی نیست. اعضای گرفتار یا با کمک یک عامل بیرونی (مثلاً خانواده) به خودشان آمده و برای رهایی خود تلاش می کنند یا آن که در نهایت مسیر شومی که



رجوی ها برای آن ها رقم زده اند، و بعد از آن که به صورت ابزار مورد سوءاستفاده های گوناگون قرار گرفتند، به اشکال مختلف به سمت مرگ سوق داده می شوند.

در این فرقه بیماری بیداد می کند و هر از چند گاهی خبر مرگ یکی از اعضای گرفتار اعلام می شود، علت این است که اعضای فرقه از نظر جسمی و روانی فرسوده شده اند.

برخی از عوامل فرسوده شدن اعضا عبارتند از:

— ممنوعیت داشتن خانواده و پاسخ نگرفتن نیازهای عاطفی و غریزی

— طلاق اجباری و جدا شدن از همسری که با او مشکلی نداشتند.

— جدا کردن فرزند از اعضای که فرزندی داشتند. در ادامه به این اعضا اجازه دیدار و تماس با فرزندشان داده نمی شود و چنانچه بخواهند درباره فرزندشان صحبت کنند و عاطفه ای بروز بدهند، متهم به زندگی طلبی شده و مورد برخورد شدید تشکیلاتی قرار می گیرند. اعضا می بایست خانواده را کانون فساد بخوانند و از آن دوری کنند.

— دور کردن اعضا از جامعه و مردم و زندگی در یک شرایط بسته و فوق العاده محدود

— مبتلا شدن اعضا به استرس دائمی

— اجباری بودن شرکت در نشست های روزانه موسوم به «عملیات جاری» که به نوعی تفتیش عقاید است.

— اجباری بودن شرکت در نشست های هفتگی موسوم به «غسل هفتگی» که طی آن افراد بایستی مسائل جنسی را در جلوی دیگران بخوانند.

— اجباری بودن شرکت در نشست های مختلف دیگر که طی آن ها شخصیت فرد خرد شده و خودش هم باید در خرد کردن شخصیت اعضای دیگر شرکت نماید چرا که در غیر این صورت متهم به بریدگی می شود.

در نتیجه اعضا هر روز و هر ساعت در استرس هستند که آیا آن شب نوبت آن هاست که سوژه نشست باشند، چه فاکت های انتقادی از خود تولید کنند که مسئول نشست علیه آن ها صحبت نکرده و روی آن ها تیغ نکشد و مسائلی از این دست که اعضا را لحظه به لحظه در استرس قرار می دهد.

— به رسمیت نشناختن بیماری توسط تشکیلات به این صورت که با دستور رجوی یک اصل در تشکیلات وجود دارد که عبارت است از «مجاهد بیمار نداریم» و به این ترتیب اگر فردی بیماری داشته باشد که قابل نشان دادن نیست (مثلاً سر درد شدید)، از او نمی پذیرند که بیمار است و به هر شکل ممکن او را به سر کار می برند. سپس علاوه بر آن که این فرد باید با حال بیمار به بیگاری برود، او را متهم به تمارض نموده و می گویند که می خواسته با این بهانه اولاً از زیر کار در برود و ثانیاً در خلوت به

مسائل جنسی فکر کند. در ادامه این فشارهای غیر انسانی، همان شب نیز آن فرد را در نشست انتقادی سوژه می کنند.

از اصلی ترین عوامل عود کردن بیماری هایی همچون سرطان این است که وقتی فرد می گوید بیمارم تا مدت ها از او نمی پذیرند و بعد از مدت ها وقتی حال او به وخامت گرایید تازه بیمار بودن آن فرد مورد پذیرش قرار می گیرد. در نتیجه بیماری خیلی پیشرفت کرده و معمولاً قابل درمان نیست.

– در رابطه با بیماری هایی که از تشکیلات پذیرفته می شود (مثلاً شکستگی)، مشکلی که وجود دارد عدم دسترسی اعضا به پزشک و امکانات پزشکی خارج از آنچه که در قرارگاه فرقه به آن ها ارائه می شود می باشد. مگر آن که فرد در شرایطی قرار بگیرد که احتمال مرگش نزدیک شده باشد. که در این حالت برای سوءاستفاده تبلیغاتی آن فرد را به بیمارستان می برند که معمولاً هم بی فایده است و او در همان بیمارستان فوت می کند.

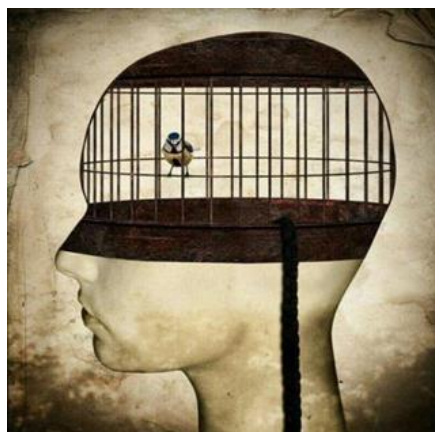
– بیماری و مشکلات روحی و روانی در این تشکیلات اصلاً جایی ندارد و نه تنها در این رابطه پزشکی در دسترس نیست بلکه مشکلاتی از این دست، ارجاع داده می شود به این که آن فرد مشکل جنسی دارد و به این صورت بیرون زده و بروز کرده است و راه حل هم تیغ کشیدن روی این فرد در نشست های جمعی است.

- بیگاری کشیدن مستمر از اعضا به اشکال مختلف که باعث فرسودگی مستمر جسم آن ها و ایجاد بیماری های مختلف در آنان می شود.

– ممنوع کردن داشتن هرگونه دوستی و رفاقت با دیگر اعضای فرقه که در غیر این صورت متهم به داشتن رابطه محفلی شده و مورد مؤاخذه و محاکمه قرار می گیرند.

با این عوامل رجوی ها تشکیلات مجاهدین را به محل انهدام روانی و فیزیکی اعضای گرفتار تبدیل کرده اند. بنابراین عامل مرگ و قاتل تک به تک آن ها رجوی ها هستند.

ایرج صالحی



اسارت فقط درون قفس بودن نیست، گاهی «انجماد فکر» است...



فوت آقای عطا مؤذن از اعضای خوزستانی اسیر در فرقه رجوی در آلبانی

خاطره گویی رستم آلبوغبیش

از

مرحوم عطا مؤذن

من با عطا از سال ۸۵ در پادگان اشرف آشنا شدم. در یکی از روزهایی که برای کار جمعی به آشپزخانه رفته بودم در جریان کار متوجه شخصی شدم که در افکار خود غرق بود و توجه ای به اطراف خود نداشت و آرام آرام مشغول پاک کردن سبزی بود. سکوت عمیق او توجه من را برانگیخت. بعد از اتمام کار جمعی و در مسیر بازگشت به مقرمان به او نزدیک و هم صحبت شدم. از لهجه شیرینش فهمیدم بچه بهبهان و خوزستانی است. از این بابت که هم استانی من است احساس خوشحالی کردم. خودم را به او معرفی کردم و از آن لحظه آشنایی و ارتباط من با عطا شروع شد.

در روزهای بعد در خیلی از کلاس ها که از طرف مسئولین برای سرگرم کردن و اتلاف وقت ما گذاشته می شد در کنار هم بودیم و فرصت بیشتری برای آشنایی با او پیدا کردم. به مرور زمان و اعتماد متقابل که بین ما به وجود آمد، راز سکوت و در خود بودن او را توانستم بفهمم. در یکی از شب ها که به اتفاق او نگهبان بودم برایم تعریف کرد که اواخر سال ۸۲ در حالی که در شهر اصفهان کار و زندگی خوبی داشته و از هر لحاظ از زندگی اش راضی بوده، از طرف یکی از دوستانش که در زندان هم بندش بوده و هر دو آن ها به جرم تبلیغ برای مجاهدین خلق دستگیر شده بودند، بار دیگر تشویق به پیوستن به مجاهدین خلق در عراق می شود.

اسارت در فرقه

وی گفت مدتی بعد به اتفاق همسرم و در حالی که دو دخترم را به صورت موقت نزد یکی از دوستانم گذاشته بودیم به کردستان آمده و به کمک قاچاقچی مجاهدین خلق به عراق و پادگان اشرف آمدیم. در اشرف مسئولین همسرم را مجدداً به ایران فرستادند تا ضمن فروش تنها خانه مان، دخترانمان را هم با خودش به اشرف بیاورد. بعد از رفتن همسرم به ایران تا مدت ها از او خبری نداشتم تا بعدها شنیدم احتمالاً به دلیل مخالفت خانواده اش از آمدن به عراق و پیوستن به مجاهدین خلق پشیمان شده است.



بعد از تمام شدن صحبت های عطا قطرات اشک از چشمانش سرازیر شد و من هم بدون این که او متوجه شود بی اختیار اشک ریختم. در آن شب راز سکوت های طولانی عطا را توانستم بفهمم. او در تمام این سالیان نتوانست همسر و دخترانش را فراموش کند و خود را در قبال سرنوشت تلخی که برای آن ها رقم زده بود مقصر می دانست. هر دو به فکر فرو رفتیم! من هم به یاد خانواده ام افتادم و روز آخرین خداحافظی که برای رفتن به جبهه و دفاع در مقابل تجاوز دشمن بعثی آن ها را در آغوش گرفته و خداحافظی کردم.

بعد از اسارت توسط ارتش عراق و انتقال به اردوگاه اسیران، من هم یک روز همانند عطا فریب مسئولین مجاهدین خلق را که به اردوگاه ما آمده بودند، خوردم. من تحت تأثیر وعده های فریبنده آن ها که شما را به اروپا و یا ایران خواهیم فرستاد و خود را فرشته نجات ما نشان می دادند به اردوگاه اشرف رفتم که از همان روز ارتباطم با خانواده ام قطع و از وعده های اروپا و یا بازگشت به ایران و رفتن نزد خانواده خبری نشد!

یک درد و احساس مشترک با عطا در خودم احساس می کردم. هر دو قربانی فریب و دروغ مجاهدین خلق شده بودیم. عطا همسر و دخترانش و من پدر و مادر و خواهران و برادرانم را از دست داده بودیم. رفته رفته داشت صبح می شد، با صدای خودروی جیب لندکروز که در مقابل برج نگهبانی توقف کرد به خود آمدم، می بایست پست نگهبانی را با نفرات بعدی جا به جا می کردیم.

عطا همچنان در خود بود و افکارش در ایران و خانواده اش سیر می کرد. از آن روز به بعد نزدیکی بیشتری با عطا احساس می کردم و تقریباً هم محفل شده بودیم. او همانند من اگر چه هیچ سنخیتی با مناسبات مجاهدین نداشت ولی مجبور بود به خاطر القائات ذهنی و مغزشویی خود را همگام و همراه نشان دهد تا فرصت مناسب برای جدایی دست بدهد.

بعد از فرار از اسارتگاه لیبرتی و بازگشت به ایران و آغوش گرم خانواده همیشه خاطرات عطا جزئی از زندگی من شده بود و همیشه دعا و آرزو می کردم که او هم به آغوش خانواده اش برگردد و دخترانش را که آن همه دوستشان داشت را بار دیگر از نزدیک ببیند ولی افسوس...

از طریق سایت انجمن نجات در جریان علت فوت عطا به دلیل آنچه سایت های مجاهدین خلق آن را بیماری عنوان کرده بودند قرار گرفتم. ابتدا تعجب کردم چون عطا تا آنجا که من او را می شناختم بیماری زمینه ای خاصی نداشت.

تجربه یک سال اخیر نشان داده که سران مجاهدین خلق اعضایی که به دلیل ابتلا به کرونا فوت می کنند را بیماری عادی عنوان و اعلام می کنند. چهره ی گرفته عطا در روز اول آشنایی در آشپزخانه و صحبت ها و درد دل هایش در برج نگهبانی برای لحظاتی از جلو چشم گذشت. بغض او به هنگام صحبت در مورد همسر و دخترانش به یاد آمد و اشک از چشمانم بی اختیار سرازیر شد. بر رجوی و دیگر مسئولین مجاهدین خلق لعنت فرستادم که یکبار دیگر عضوی مظلوم در حسرت دیدن خانواده اش چهره بر خاک سرد فروکشید. آه و نفرین خانواده اش بی شک گریبان رجوی را روزی خواهد گرفت. خدا رحمتش کند.

انجمن نجات درگذشت آقای عطا مؤذن را خدمت خانواده گرامی ایشان تسلیت عرض کرده و برایشان صبر و بردباری آرزو می نماید.



در سال ۱۳۸۶ مطلبی از خانم صدیقه مرشد زاده (خوزستان) همسر آقای عطا مؤذن در سایت نجات به شرح زیر درج گردیده که با درگذشت آقای مؤذن؛ انعکاس آن در نشریه برای بیان رنجی که خانواده ایشان در این سال ها متحمل شده اند لازم به نظر رسید.

مجاهدین خلق خانه ام را گرفتند

و

خانواده ام را متلاشی کردند.

زمان شروع کرد به تماشای «سیمای مجاهد» و با سابقه یی که داشتیم شوهرم تماشای شبکه مجاهدین را در اولویت قرار داد و خیلی تحت تأثیر برنامه های مجاهدین واقع شده بود. مدتی که گذشت اقدام به تماس تلفنی با سازمان (از طریق شماره تلفن های سرپل) نمود. سازمان هم به روال معمولش، نگذاشت طعمه ای که با پای خودش به سمت تور آمده بود هدر برود. به همین سبب، سازمان ابتدا از شوهرم خواست در شهر خودمان کار تبلیغاتی نظیر شعارنویسی انجام دهد. شوهرم پذیرفت و شروع کرد به کار تبلیغاتی و مطابق دستوراتی که تلفنی به او داده می شد کار می کرد. سپس سازمان از شوهرم خواست تا از کارهای تبلیغی که انجام داده است عکس و فیلم تهیه و ارسال نماید. اینجا بود که شوهرم مرا هم به کمک طلبید. او برای تهیه عکس یا فیلم ناچار بود از ملا خانواده ای استفاده کند و به من گفت باید همراه او برای گرفتن عکس و فیلم بروم. ابتدا من مخالفت کردم و به شوهرم گفتم می ترسم زندگی آرام و خوبمان دچار مشکلاتی بشود اما به خاطر این که دلم نمی آمد عطا را تنها بگذارم همراهش می رفتم. من و او داخل ماشین می نشستیم، من مراقب اطراف می شدم تا او کار عکسبرداری را انجام دهد. مدتی به این منوال گذشت تا این که سازمان شروع کرد به وسوسه کردن شوهرم برای رفتن به عراق و پیوستن به سازمان. شوهرم کسی نبود که توانایی دوری از بچه هایش را داشته باشد ولی بالأخره وسوسه های سازمان اثر کرد و شوهرم از من خواست تا سفری به عراق برویم. اما نیت شوهرم این نبود که زندگی و دو

بعد از انقلاب به تشکیلات مجاهدین خلق پیوستم. از آنجا که در شهرستان های کوچک هواداران یک سازمان خیلی زود شناخته می شدند من هم پس از فاز مسلحانه ۳۰ خرداد، به دلیل فعالیت در شهرستان خودمان (بهبهان) دستگیر شدم و به مدت هفت سال در زندان بودم. واقعیت این است که من ورود مجاهدین به فاز نظامی را چندان هضم نکرده بودم ولی قلباً نسبت به مجاهدین به عنوان یک سازمان صادق و انقلابی نگاه می کردم. بعد از آزادی، تصمیم گرفتم مثل سایر مردم به دنبال یک زندگی عادی بروم. همسر (عطا مؤذن) مثل خودم از هواداران قدیمی سازمان مجاهدین و مدت پنج سال در زندان بود. صاحب دو دختر شدیم و غیر از نوعی تمایل قلبی و احساس علاقمندی به مجاهدین عملاً هیچ فعالیتی نداشتیم. همسر با تمام توان برای سامان دادن به زندگی من و بچه هایمان تلاش می کرد و به لحاظ امکانات زندگی هیچ کمبودی نداشتیم. زندگی مان به خوبی و خوشی ادامه داشت تا این که در سال ۱۳۸۵ همسر یک دستگاه ماهواره خریداری کرد.

ابتدا قصدمان از خرید ماهواره نوعی سرگرمی و تفنن مثل همه مردم بود، اما «عطا» به مرور



«روز اول» که به قرارگاه اشرف رسیدیم از جانب مجاهدین مورد استقبال قرار گرفتیم و حسابی ذوق زده شده بودیم. به خصوص این که برخی دوستان قدیمی مان را هم در روز اول ملاقات کردیم. مسئولین قرارگاه اشرف در روز اول چنان وقت ما را پر کرده بودند که فرصت هیچ کاری را نداشتیم. آن ها از شوهرم جدا نمی شدند و بیشتر روی او وقت گذاشته بودند.

در «روز دوم» مثل بادکنکی که یکباره بادش را خالی کنند، هر چه ابهام کهنه و نو و سؤالات انباشته در ذهنم بود همه فوران نمود و شروع کردم به سؤال کردن. مجاهدین با پاسخ هایی که هرگز مرا مجاب نکرد شروع به توجیهات واهی نمودند. در روز دوم دلم هوای بچه هایم را کرد و در حالی که چند تن از فرماندهان قرارگاه همیشه پا به پای ما بودند، به شوهرم گفتم: فردا باید برگردیم. این جمله را که گفتم در کمال ناباوری یکی از مسئولین مجاهدین که کنار شوهرم بود با لحن قاطع و سردش و در حالی که لبخندی تمسخرآمیز بر لب داشت خطاب به من گفت: «نگو فردا می رویم! بگو فردا می روم!»

این جمله مثل پتکی بر مغز جان من فرود آمد. هم مفهوم حرفش را دریافته بودم هم این که نتوانستم معنای واقعی این حرف را درک نمایم. نگاهی به شوهرم کردم و سپس به آن فرد گفتم: منظور شما چیست؟ او در جواب گفت: شما اگر قصد بازگشت به ایران را دارید حرفی دیگر است ولی شوهرتان پیش ما می ماند، چون او به سازمان تعلق دارد و دیگر از آن شما نیست! با این حرف ها دنیا پیش چشمانم تیره شد، احساس کردم در تور آن ها افتاده ایم، خواستم با شوهرم تنهایی و خصوصی حرف بزنم ولی اجازه ندادند. اصلاً از کنار ما دور نمی شدند و نمی گذاشتند فرصت و موقعیتی برای فکر کردن گیر شوهرم بیفتد. به شوهرم گفتم: این ها چه می گویند؟ من بدون تو بر نمی گردم، دختران مان

دختر کوچکمان را رها کند بلکه می خواست با سفر به عراق از نزدیک مناسبات حاکم بر تشکیلات را تماشا کند چون پس از آن همه سال زندان و دوری از سازمان می خواست شرایط فعلی مجاهدین را هم ببیند. به همین جهت شوهرم به من گفت می رویم عراق ولی برای ملاقات با برادران من (برادرانم محمد و صاحب در قرارگاه اشرف بودند و شوهرم خیلی دوست داشت برادران همسرش را ملاقات نماید). من خیلی مخالفت کردم اما شوهرم گفت فقط برای دو یا سه روز می رویم و برمی گردیم. با شناختی که از شوهرم داشتم و به ویژه با توجه به عشقی که نسبت به زندگی و دو دخترش داشت من اطمینان داشتم شوهرم فقط به قصد ملاقات می رود و هرگز آنجا نمی ماند. قرار شد از طریق مرز و با هدایت خود سازمان به عراق برویم. از آنجا که نمی توانستیم (و صلاح نبود) خانواده خودم یا خانواده همسرم را در جریان موضوع قرار بدهیم ناچاراً دو دختر ۹ ساله و ۱۳ ساله مان را تنها و بی سرپرست در منزل گذاشتیم. به اندازه یک هفته لوازم ضروری و خوراکی های مورد نیاز بچه ها را در اختیارشان نهادیم تا مجبور نشوند به خارج از خانه بروند. درب حیاط را هم قفل کردیم و به نیت سفری حداکثر دو سه روزه به طرف عراق حرکت کردیم. می دانستیم اگر موضوع را به اطلاع خانواده شوهرم یا خانواده خودم برسانیم یقیناً مانع ما می شوند چون خانواده های ما همانند خیلی از دیگران نسبت به عملکرد مجاهدین در سالیان اخیر دیدگاه موافق و مساعدی نداشتند، خاصه در مورد رفتن مجاهدین به عراق و همکاریشان با رژیم صدام، نسبت به مجاهدین نظر خوبی نداشتند. پس صلاح را در این دیدیم که بچه ها را تنها بگذاریم و روانه مرز شویم. همانطور که سازمان هدایت کرد ما هم از طریق مرز مریوان به عراق رفتیم و بدون هیچ مشکلی به قرارگاه اشرف رسیدیم.



منتظر تو هستند و اگر دختر کوچکمان ترا نبیند دیوانه می شود.

شوهرم مثل آدمی که به گیجگاهش زده باشند گیج و منگ شده بود. کاملاً روشن بود که در تنهایی او را تحت شستشوی مغزی داده بودند اما با وجودی که شوهرم صراحتاً با آن ها مخالفت نمی کرد، با نگاهش به من تفهیم می کرد که باید برای نجات هر دو نفرمان کاری بکنم. با شناختی که از روحیات شوهرم داشتم فهمیدم او می ترسد که در صورت مخالفت با سازمان به بریدگی از مبارزه و خیانت متهم شود. وقتی شروع به گریه و زاری نمودم شوهرم راهکاری به نظرش رسید و به مجاهدین گفت: اگر به ایران برویم آنجا می توانیم بهتر برای سازمان کار کنیم. حتی کمک مالی هم می توانیم به شما بکنیم. وقتی صحبت از کمک مالی به میان آمد یکی از فرماندهان مجاهدین به شوهرم گفت: مثلاً چقدر کمک می کنی؟ شوهرم احساس کرد روزنه نجاتی یافته است و جواب داد: می توانم منزلم را بفروشم و پولش را برای سازمان بفرستم. این حرف شوهرم صرفاً یک معامله ای بود که می خواست برای نجات هر دو نفرمان انجام بدهد. اما مجاهدین با برنامه ریزی روی همین حرف ما را از زندگی ساقط کردند. روز اول که به قرارگاه رسیده بودیم هر کس که ما دلمان می خواست سازمان به ملاقات ما می آورد. اما واقعیت این بود که سازمان با این ترفند می خواست ما را تحت تأثیر بیشتری قرار بدهد. ولی حالا که بحث رفتن به میان آمده بود هیچ کدام از آشنایان را در نزدیکی مان نمی دیدیم. سازمان می دانست که احتمالاً برای برگشتن به آن ها متوسل می شویم و یا ممکن است شوهرم آن ها را واسطه قرار بدهد، به همین سبب آن ها را از روز دوم دیگر ندیدیم. آنقدر گریه و التماس کردم که شوهرم قسم خورد (برای من) و اطمینان داد هرگز بچه هایش را تنها نمی گذارد. شوهرم به من گفت تو برگرد

ایران که بچه ها تنها نباشند تا من هم به زودی پیش شما برگردم. مجاهدین برای چندمین مرتبه همان پیشنهاد شوهرم مبنی بر فروختن منزل مان را پیش کشیدند و گفتند: همزمان شما در اینجا از گرسنگی و فقر مالی در مضیقه اند آن وقت شما چسبیده اید به زندگی خودتان، به آن ها گفتم: من و شوهرم سهم خودمان را داده ایم، ما هر کدام هفت و پنج سال زندان متحمل شده ایم و خداوند هم از هر انسانی به اندازه وسع و توانش تکلیف می طلبد. اما این حرف ها به گوش مجاهدین نمی رفت. گریه های من هم تأثیری نداشت. فقط تصورم این بود که شوهرم با دلبستگی و عواطفی که نسبت به بچه هایش دارد به زودی پیش ما برمی گردد. مجاهدین وقتی دیدند ممکن است شوهرم تحت تأثیر من قرار بگیرد به این بهانه که باید امروز به سمت ایران حرکت کنی مرا از او جدا کردند. در آخرین لحظات باز هم شوهرم با نگاه و حرف های سر بسته اش به من فهماند که به زودی راهی ایران می شود و ما را تنها نمی گذارد. مجاهدین به من گفتند چون فرد راهنمای تو امروز عازم مرز ایران است باید سریعاً راهی شوی و «راهنما» (قاجاقچی) ترا تا سندیج می برد. در پایان یک ایمیل از سازمان هم به من دادند که برای شوهرم نامه بدهم. وداعی تلخ با شوهرم کردم و در آخرین لحظات باز هم به من گفت: بهتر است تو زودتر برگردی ایران چون بچه ها تنها هستند. شوهرم می ترسید سازمان با برگشتن من هم مخالفت کند چون یکبار در حالی که من گریه می کردم و می گفتم بچه هایم منتظر پدرشان هستند، مجاهدین گفتند: خود سازمان ترتیبی می دهد که بچه ها را به عراق یا یکی از پایگاه های سازمان در اروپا ببرد. شرایط سختی بود و به لحاظ روانی ما را در وضعیتی قرار داده بودند که ناگزیر بودیم به همین وضعیت راضی شویم. می ترسیدم با برگشتن خودم هم مخالفت کنند و این دفعه بچه هایم را هم آواره کنند. در چنین



شرایطی بود که از شوهرم جدا شدم و همراه یک قاچاقچی به طرف مرز حرکت کردیم.

قاچاقچی سازمان مرا تا سندج رساند و از سندج تا خوزستان را تنهایی برگزیدم. وقتی به خانه رسیدم و بچه ها را دیدم داشتم دیوانه می شدم. بچه ها سراغ پدرشان را می گرفتند و من هیچ پاسخی نداشتیم. دختر ۹ ساله ام وقتی فهمید پدرش را به زودی نمی بیند مثل پلنگی زخمی نعره می کشید. از همان ابتدا شروع کردم به تماس گرفتن با سازمان و پیام دادن به شوهرم (از طریق همان ایمیلی که داشتم) اما هر چقدر بیشتر جویا می شدم کمتر نتیجه می گرفتم. به مدت یک ماه و نیم تماس گرفتم و جوابی نشنیدم. بعد از یک ماه و نیم یک عکس از شوهرم فرستادند (از طریق اینترنت) و آن عکس هم کاملاً معلوم بود که در جهت تکمیل نقشه مجاهدین فرستاده شده بود. نقشه مجاهدین ردیالنه ترین نقشه یی بود که از هیچ تشکیلات و از هیچ انسانی انتظارش نمی رفت. مجاهدین با توجه به همان پیشنهاد شوهرم که در حضور خودم (برای رها شدن از چنگ آن ها) گفته بود حاضرم خانه را بفروشم و پولش را به شما بدهم، در تماس شان (به نقل از شوهرم) به من گفتند باید خانه را بفروشی و پولش را حواله کنی! بر سر دو راهی دشواری قرار گرفته بودم. اگر خانه را می فروختم خودم و بچه هایم بی سر پناه و آواره می شدیم و اگر نمی فروختم راهی برای رهایی و بازگشت شوهرم سراغ نداشتیم. عاقبت با خودم گفتم ؛ اگر شوهرم برگردد می توانیم دوباره صاحب خانه شویم ولی اگر برنگردد، خانه بدون او هیچ ارزشی نخواهد داشت. از طرفی به خاطر نجات شوهرم مجبور بودم خانه را بفروشم و پولش را بفروشم برای سازمان، از طرف دیگر اگر با خانواده خودم یا شوهرم مشورتی می کردم می ترسیدم مرا مقصر قلمداد کنند و مانع از فروش منزل شوند. خاصه این که برای رفتن به عراق با آن ها

مشورتی نکرده بودیم. به هر حال، منزل را فروختم و مبلغ ۲۷ میلیون تومان (کل پول منزل) را به شماره حسابی که سازمان داده بود واریز نمودم. هم خودم و هم دو دخترم حاضر بودیم در کنار پول فروش منزل، در صورتی که سازمان شوهرم را رها کند برگردد ایران، حتی فرش زیر پای مان را هم بفروشیم و در کنار خیابان ها و روی کارتن بخوابیم. پول منزل را که واریز کردم، خیالم آسوده شد که به زودی شوهرم نزد ما برخواهد گشت و یکبار دیگر اعضای خانواده ام طعم خوشبختی و کنار هم بودن را خواهیم چشید. اما چه خیال عبثی! مجاهدین در نهایت پستی و رذالت به محض این که پول را دریافت نمودند ارتباطشان را هم با من قطع کردند. مجاهدین در این موضوع از اشرار و راهزنان هم پیشی گرفتند. اشرار و راهزنان اگر کسی را گروگان می گیرند حداقل وقتی پول درخواستی شان را دریافت کردند گروگان را رها می کنند اما مجاهدین هم شوهرم را اسیر کردند، هم من و بچه هایم را بی خانمان و آواره نمودند و با قطع ارتباطشان عملاً به ما گفتند که فقط پولمان را نیاز داشتند و بهایی برای ما قائل نیستند. مجاهدین وانمود کردند که به دلیل نداشتن پول کافی اعضای سازمان شدیداً در تنگنا هستند اما پول منزل من و بچه هایم در قیاس با پولی که صرف البسه مریم رجوی می کنند پشیزی نیست. امروزه همگان می دانیم مجاهدین برای مظلوم نمایی و برای این که ژست انقلابی گری و استقلال اقتصادی بگیرند از کمک مالی امثال ما خوراک تبلیغاتی شان را فراهم می سازند. همین مجاهدین که از تنگنای مالی و گرسنگی اعضای شان حرف می زنند هر فرش ابریشمی که هدیه به یک سناتور امریکایی می دهند چند برابر دارایی و زندگی ما می باشد. مجاهدین با بلایی که سر خانواده و زندگی من آوردند سبب شدند تا بعد از آن همه سال های اعتقاد و باور به حقانیت سازمان،

فعالان سیاسی و دوستداران حقوق بشر را به یاری می‌طلبم. دختر ۹ ساله من در این مدت چنان دچار افسردگی روحی شده است که جز بازگشت پدرش به خانواده، هیچ چیزی مایه آرامش و قرار دل کوچکش نخواهد شد. من از صلیب سرخ جهانی استدعا دارم در شرایطی آزاد و بدون حضور مجاهدین با همسر ملاقات نمایند تا شوهرم بتواند بدون هیچ نظارت و کنترل تشکیلاتی حرف دلش را بزند. شوهرم به انتظار کمک شما آزادیخواهان جهانی است. امثال شوهر من در قرارگاه اشرف به انتظار پدید آمدن گشایش و روزنه‌ی برای نجات از آن اسارتگاه می‌باشند.

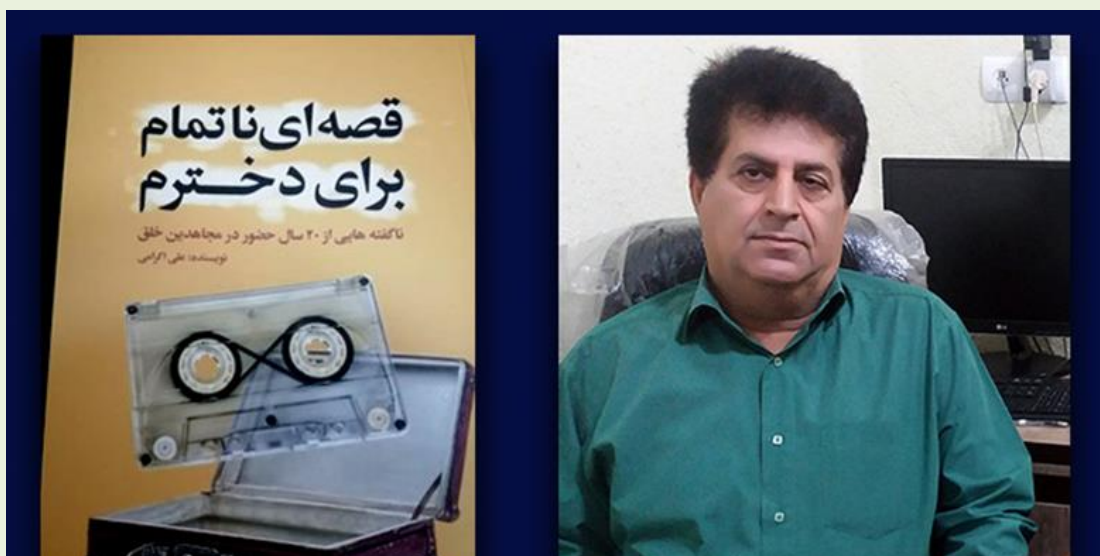
به امید رهایی تمام اسیران فرقه رجوی

امروزه در صف کسانی درآیم که بر هر کوی و برزنی طبل رسوایی رجویان را به صدا درآورم. برای رسوا کردن مجاهدین اگر لازم آید جانم را هم بر کف خواهم گرفت تا جهانیان پی به ماهیت ضد انسانی این ناجوانمردان ببرند. دیر یا زود شوهرم از چنگال مجاهدین رها خواهد شد اما مجاهدین با این رذالتی که در حق ما کرده‌اند، چشم من و امثال مرا بر خیلی از حقایق و ماهیت کثیف خودشان باز کردند.

من در همین جا به تمام محافل و مجامع بین‌المللی که در راستای احیای حقوق بشر فعالیت دارند اعلام می‌کنم؛ خودم و دو دختر خردسال و یقیناً همسر گرفتار شده‌ام نسبت به عملکرد ضد بشری مجاهدین اعتراض داریم و برای نجات همسر و بازگرداندن او به نزد ما تمام

قصه‌ای ناتمام برای دخترم

آقای علی اکرامی در این کتاب خاطرات و سرفصل‌های تاریخی ۲۰ سال حضور در فرقه مجاهدین خلق را در قالب داستان و رمان و به عنوان یک راوی برای دخترش و دیگر دخترانی که پدر و مادرشان هنوز در اسارت این فرقه می‌باشند، نقل می‌کند. تا چراغ راه آن‌ها برای تجربه‌آموزی و عبور از دالان تاریک فرقه رجوی باشد.





فوت بنی صدر و سکوت فرقه رجوی

روز شنبه ۱۷ مهر ۱۴۰۰ مصادف با نه اکتبر ۲۰۲۱، دکتر سید ابوالحسن بنی صدر اولین ریاست جمهوری اسلامی ایران در بیمارستانی در پاریس در سن ۸۸ سالگی بعد از طی دوره طولانی بیماری درگذشت.

فرقه رجوی که برای مرگ هر سناتور آمریکایی فوراً پیام تسلیت صادر می کند حتی از انعکاس خبر این موضوع هم امتناع ورزید، گویی که هرگز چنین فردی وجود نداشته است. جا داشت که مسعود رجوی از مخفی گاه خود حداقل پیام تسلیتی برای فوت متحد و پدرزن سابقش می فرستاد.

واقعیت تاریخی اینست که مسعود رجوی توانست بنی صدر را که بالاترین حد اعتماد به وی شده بود - به طوری که تنها رئیس جمهوری اسلامی ایران بود که از جانب ولی فقیه به سمت فرماندهی کل قوا منصوب گردید - فریب دهد و او را با خود به پاریس ببرد و از نام او برای حفظ و ارتقای موقعیت بین المللی خودش استفاده کند.



بنی صدر و رجوی

بنی صدر از همان ابتدای تأسیس شورای ملی مقاومت و فرار به پاریس با سیاست های انحصارطلبانه مسعود رجوی مخالف بود و بارها موضوع کناره گیری از شورای ملی مقاومت را مطرح کرده بود. مسعود رجوی با فریب دختر کم سن و سال بنی صدر و ازدواج با وی تلاش کرد تا به شیوه دیگری او را همراه نگاه دارد.

گفته می شود که مسعود رجوی بارها گفته بود: "بعد از انقلاب، نفوذی های خود را به همه جا فرستادیم. هر جا توانستیم تأثیر گذاشتیم مانند دفتر رئیس جمهور بنی صدر، و هر کجا نتوانستیم تأثیر بگذاریم منفجر کردیم مانند دفتر حزب جمهوری اسلامی."

سازمان مجاهدین خلق انواع ترفندها برای تشدید تضاد بین بنی صدر و شهید بهشتی را به کار برد. از جمله نشریه مجاهد تیتراژ: "جان رئیس جمهور بنی صدر در خطر است." و طوری القا نمود که گویی جناح رقیب قصد کشتن او را دارد.

رجوی به شیوه تمامی رهبران فرقه ها به تدریج یک ترس کاذب و فوبیا در دل سوژه اش که بنی صدر باشد کاشت و سپس به بهانه حفظ امنیتش او را به پایگاه های خود برد و اختیار وی را به طور کامل به دست گرفت و بعد او را از کشور خارج کرد و نهایت سوءاستفاده را از نام و موقعیت وی به عمل آورد.

بنی صدر زمانی به خود آمد که دید دارند او را به گماشتگی دشمن متجاوز به میهن می برند که در اینجا دیگر راه خود را از مسعود رجوی و همکاری با متجاوزین به خاک وطن جدا کرد. جالب است که بلافاصله بعد از جدایی بنی صدر، مسعود رجوی هم دختر او را طلاق داد.

می گویند که در جلسه شورای ملی مقاومت، بنی صدر از رجوی پرسیده بود که: "گیرم با رفتن به عراق و همکاری با صدام حسین پیروز شدید و حاکمیت ایران را به دست گرفتید، جواب مردم را چه خواهید داد و این خیانت را چگونه توجیه خواهید کرد؟" در این رابطه مسعود رجوی پاسخ هیتلر را به او داده بود که: "هرگز کسی از پیروز سؤال نمی پرسد." البته هیتلر در ادامه گفته بود: "کسی که شکست می خورد هم نمی ماند تا به سؤالات پاسخ بدهد."

در خلال جدایی بنی صدر از شورای ملی مقاومت، مسعود رجوی با او به توافق رسیده بود که علیه یکدیگر حرفی به میان نیاورند. اما بنی صدر بعداً خود را ملزم به افشاگری علیه ماهیت سازمان مجاهدین خلق و رهبری آن دید و به این ترتیب تلویحاً اعلام داشت که رجوی او را فریب داده بوده است.

به جرأت می توان گفت که ابوالحسن بنی صدر عاقبتی به مراتب بهتر از مسعود رجوی داشت. باشد که عدم همراهی اش با فرقه رجوی در خیانت آشکار ملی و عدم همکاری اش با دشمن متجاوز به ملت ایران و گذشتن از دلارهای صدام و سعودی، سبب آمرزش روح او گردد.

عاطفه نادعلیان



مهم ترین خیانت های سازمان مجاهدین خلق علیه کشورمان

در

هشت سال جنگ تحمیلی

- **ایجاد بی ثباتی داخلی:** منافقین اولین رفتاری را که در قبال تجاوز خارجی از خود نشان دادند، بی ثبات سازی داخلی کشور بود، به گونه ای که پیش از حمله صدام، بسیاری از نیروهای نظامی درگیر برخورد با شورش های کوری بودند که منافقین ایجاد کرده بودند. جریان نفاق نه فقط در مرزهای غربی، تحرکات تجزیه طلبانه را سامان می داد، بلکه در قلب پایتخت سعی می کرد کشور را دچار نوعی جنگ داخلی کند که اوج آن در ماجرای خرداد ۱۳۶۰ بود.

- **تفرقه افکنی میان مسئولان نظام:** سازمان منافقین افزون بر این موجی از تفرقه افکنی را در میان مسئولان رده بالای نظام ایجاد کرده و با شایعه پراکنی و ایجاد خبرسازی های رسانه ای جهت دار، رئیس جمهور وقت و مجلس و رئیس آن زمان دستگاه قضا را دچار درگیری سیاسی کرده بود. این روند در نهایت باعث شد تا در نهایت نمایندگان مجلس رئیس جمهور را عزل کنند.

- **ترورهای کور:** منافقین همزمان با آغاز جنگ تحمیلی، جوانانی را که می توانستند رزمندگانی غیور در جبهه ها باشند را ترور می کردند. بخش عمده ای از نزدیک به ۱۷ هزار شهید ترور در ایران، جوانان انقلابی بودند که در سال های نخست آغاز جنگ از سوی منافقین ترور شده و نتوانستند در کنار هم رزمانشان در جبهه ها علیه رژیم بعثی عراق بجنگند.

- **ترورهای هدفمند:** در کنار ترورهای کور، منافقین با سازماندهی ترورهای هدفمند، بسیاری از مسئولان عالی رتبه کشور را به شهادت رساندند. این اقدام، با هدف تضعیف ایران در جبهه داخلی انجام شد. رئیس جمهور، نخست وزیر، رئیس دستگاه قضایی و بسیاری از نمایندگان مجلس در همین راستا از سوی منافقین به شهادت رسیدند.

- **جاسوسی:** همزمان با جنگ تحمیلی، منافقین در داخل کشور برای جاسوسی و افشای اسرار نظامی ایران تلاش می کردند. این اتفاق پس از آن اوج گرفت که مسعود رجوی در دیدار با رئیس جمهور مخلوع عراق با او بیعت کرد و در کنار بغداد علیه کشورمان وارد جنگ نظامی شد. مجموعه تلاش های جاسوسی منافقین در نهایت باعث شد تا رزمندگان ایرانی در برخی عملیات ها دچار مشکل شده و صدها شهید را تقدیم انقلاب کنند.

- **عملیات مستقیم نظامی:** در نهایت منافقین از طریق حمله مستقیم نظامی به ایران که در ماه های پایانی جنگ صورت گرفت، باعث شد تا تردیدی در وطن فروشی این افراد برای افکار عمومی باقی نماند. آن ها که در عملیات «فروغ جاویدان»، رؤیای فتح تهران را در سر داشتند، در نهایت با عملیات مرصاد رزمندگان ایرانی، دچار غافلگیری شده و چنان شکست خوردند که پس از آن در حفظ موقعیت خود به عنوان یک سازمان تروریستی مؤثر دچار مشکل شدند.

دکتر مصطفی انتظاری هروی - بنیاد هابیلیان



شیر احمد های اسیر در فرقه رجوی را دریابند.

کرده و به نفع خود شستشو داده بودند که حس می کردیم مسعود رجوی همه کاره است و اصلاً بدون اجازه ی او نمی توانستیم هیچ کاری انجام دهیم.

از بدو ورود به قرارگاه اشرف، به ما لباس رزم پوشاندند. در نشست های مختلف و فشرده ای که برایمان می گذاشتند، ما را از بازگشت به کشور می ترساندند و می گفتند چون ما با نظام کنونی وارد جنگ شده ایم، رژیم ما را به عنوان دشمن خود می داند و تمام سعی خود را برای نابودی ما به کار می گیرد و در واقع سازمان حافظ شما در برابر تمام خطرهای و اعدام ها می باشد و مسعود رجوی هم پدر و هم مادر برای شما است و در واقع او از رگ گردن نیز به شما نزدیک تر است.

سران مجاهدین خلق تمام فشارهای روحی و روانی خود را به کار می گرفتند تا احساسات ما را نسبت به خانواده و پدر و مادرمان نیست و نابود کنند. آن ها توانستند با شستشوی شدید مغزی ما را سال ها در زندان فیزیکی و اسارت فکری نگه دارند و به اهدافشان که همانا مشغول نگه داشتن افراد می باشد برسند.

بعد از مدتی که به اهداف پوچ سران سازمان پی بردم با آن تناقض پیدا کردم، به بهانه های مختلف در نشست ها شرکت نمی کردم و در کارهایی که به من سپرده می شد کوتاهی می کردم تا زیادی روی من حساب باز نکنند. سران فرقه رجوی، افرادی که سابقاً سرباز بوده به آن ها پیوسته بودند را کسی نمی شمردند و فقط آن



شیر احمد روزرخ فرزند ملا سلیم هستم. در سال ۱۳۶۶ به اسارت نیروهای بعثی درآمد. تعداد ما بیش از ۱۰۰ نفر بود که در اردوگاهی دور از دید صلیب سرخ در بدترین شرایط ممکن نگهداری می کردند. افسران عراقی با مشقت و لگد از ما پذیرایی می کردند. در مدت سه سالی که در آنجا به سربردم شاید هزاران بار آرزوی مرگ کردم و از خداوند خواستم برای راحت شدن از شکنجه هر چه زودتر جان مرا بگیرد تا خلاص شوم.

بعد از گذشت سه سال از اسارت مان که دسترسی به هیچ نهاد و ارگان بین المللی نداشتیم و هیچ گونه نور امیدی در وجود ما نمانده بود، سران خیانتکار فرقه رجوی به سراغ ما آمدند و از سازمان شان تبلیغ کردند و وعده دادند که در اولین فرصت تمام کسانی که با آن ها همکاری کنند را به کشور باز می گردانند. ما که در این مدت انواع بدبختی را به چشم خودمان دیده بودیم، ناآگاهانه و فقط برای آن که هر چه زودتر به کشورمان بازگردیم در منجالب آن ها فرو رفتیم و با آن ها همراه شدیم. زمانی به خود آمدم که دیگر از بازگشت به کشور واهمه داشتیم و از طرف دیگر سران سازمان تروریستی مجاهدین آنچنان روی ذهن ما کار



ها را به عنوان سیاهی لشکر نگه می داشتند و از سپردن مسئولیت به آن ها ترس داشتند.

برای افرادی همانند من که به قول خودشان با رهبری و اهداف سازمان تناقض پیدا می کردند، نشست های فشرده و گاه طولانی می گذاشتند و از بس روی ذهنش کار می کردند فرد پشیمان می شد. شستشوی های مغزی را چندین مرحله روی من انجام دادند که در نتیجه آن برای مدتی با آن ها همراه می شدم و بعد از گذشت مدتی دوباره با فرماندهان مشکل پیدا می کردم.

حضور خانواده ها در پشت سیاح ها حاکی از پوچ بودن تمام وعده ها و حرف های سرکردگان فرقه بود، چرا که آن ها خانواده ها را منشأ فساد و خود را قدرت برتر معرفی می کردند. با آمدن خانواده ها، طرح های سران فرقه نقش بر آب شد و اوضاع داخلی قرارگاه به هم ریخت. بلندگوهای زیادی در داخل محوطه برای جلوگیری از شنیدن صدای خانواده ها قرار داده بودند و برای افراد در داخل اتاق هایی بسته نشست می گذاشتند. همه ی این ها بیانگر شکست سران سازمان مجاهدین و به وجود آمدن روزنه ی امید برای اسیران در فرقه بود.

حضور خانواده ها برای ما نور امید شده بود. چند مورد دیدم که بچه ها یواشکی به صدای پدران و مادرانی که فرسنگ ها راه را پیموده بودند و برای فرزندانشان لالایی می خواندند را گوش می دادند و حتی خیلی آرام همانند خودم اشک می ریختند و یاد روزهایی که همراه آن ها بودیم را در دل زنده می کردیم. برای بیشتر شنیدن صدای آن ها مسیرهای خود را به طور ناخودآگاه تغییر می دادیم و در راهی که صحبت های آن ها را به راحتی بشنویم می رفتیم که به جرأت می توانم بگویم ۷۵ درصد از بچه ها که با اهداف و برنامه های سران سازمان مجاهدین مخالف هستند همین کار را انجام می دادند و

روزی که به عناوین مختلف صدای خانواده ها در داخل محوطه شنیده نمی شد افسردگی در بین بچه ها مشهود بود و سران فرقه نیز از این موقعیت سوءاستفاده نموده و می گفتند که مزدوران در برابر برنامه های هدفدار نیروهای ما شکست خورده و فراری شده اند. دو روز دیگر که بلندگوهای خانواده ها راه می افتاد و صدای گرم آن ها بار دیگر زندگی را به ما برمی گرداند رجوی ها به دنبال سوراخی بودند که در آن بخزند تا صدایی از آن ها شنیده نشود زیرا جوابی نداشتند به ما بدهند.

حضور خانواده ها در مدت چهار سالی که در پشت سیاح های سازمان مجاهدین بودند حاکی از ایستادگی آن ها در برابر جهل و جنایت رجوی خائن بود. سران فرقه از حضور قدرتمند خانواده ها ترس داشتند و مقاومت خانواده ها همانند تیری در قلب سیاه مسعود رجوی و مریم عضدانلو بود که نتیجه رهایی تعداد زیادی از اعضای دربند بود.

در قرارگاه اشرف هر گاه افراد به اوج پوچی و نارضایتی می رسیدند، سران فرقه با برپا نمودن جشن های پوشالی حواس ما را پرت می کردند.

هر سال در اواخر خرداد ماه، اروپا نشین های سازمان که اصلاً هیچ اطلاعی از وضعیت داخلی سازمان نداشته و ندارند، با صرف هزینه های هنگفت اقدام به برپایی جشن می کردند و تمام بچه ها را در سالن اجتماعات جمع می نمودند تا چابلوسی سرکرده های سازمان و خوش خدمتی آن ها به عده ای که اصلاً با نام و عملکرد سازمان آشنا نیستند را نظاره گر باشند. کسانی که از اهداف سازمان ناراضی بودند بعد از اتمام این جشن ها از فرماندهان خود سؤال می کردند که چرا این همه هزینه؟ پاسخ این بود که جشن ویلپنت برای برقراری سازمان

مجاهدین لازم است و باید این هزینه ها انجام شود.

ولی ما می دانستیم که این جشن ها فقط برای خوشگذرانی مریم عضدانلو و دیگر سران سازمان می باشد وگرنه چرا این جشن ها را داخل قرارگاه اشرف نمی گرفتند و یا حداقل قسمتی از هزینه ها را برای راحت تر زندگی کردن افراد و یا خرید بسیاری از تجهیزات پزشکی که نیاز مبرم به آن ها داشتیم نمی کردند.

سرکرده های فرقه رجوی برای آن که بتوانند خود را به اربابان غربی خود نشان دهند دست به هرکاری می زنند از جمله ترور دانشمندان هسته ای و جاسوسی در نیروگاه های صلح آمیز هسته ایی کشورمان و اکنون نیز برپایی جشن هایی با حضور سناتورهای جنگ طلب غربی می باشد که تمام این ها با حضور عده ایی کارتون خواب افغانه و یا بی خانمان های افریقایی و غیره می باشد."

شیراحمد روز رخ مدتی است که به دلیل لخته شدن خون در پاهایش، بستری و تحت درمان می باشد. افراد دربند فرقه رجوی تحت

فشارهای روانی بالا و مصرف بی رویه قرص های اعصابی که به خوردشان می دادند و همچنین فشار کارهای فیزیکی سنگین، این نوع بیماری برایشان حادث می شود و بسیار خطرناک می باشد. کوچک ترین حرکت لخته خون به سمت مغز، موجب سکته مغزی و مرگ فوری فرد شود.

سران سازمان ضد بشری مجاهدین طی چهار دهه ظلم و خیانت به مردم کشورمان، در حق اعضای خود نیز ظلم بسیار روا داشته اند. اعضای فریب خورده را با فشارهای روانی و فیزیکی که در هیچ زندانی همانند آن دیده نشده آزار و اذیت می کنند به طوری که بعد از رهایی از اسارتگاه و بازگشت به زندگی عادی، هنوز اثرات مخرب آن ها در افراد دیده می شود و با دردهای جانکاه آن دست به گریبانند.

وضعیت آقای شیر احمد روز رخ در بستر بیماری بیانگر ستمی که سران فرقه رجوی بر اعضای خود روا داشته اند. درون فرقه رجوی بی شک شیراحمد های بسیاری هستند که بیمارند و جرأت بیان آن را نداشته و ندارند.

استان گلستان



آقای شیراحمد در بستر بیماری و فرزند نازنینش ایزد



اعطای لقب قهرمان قیام

به نوید افکاری از سوی مسعود رجوی

گروهک تروریستی منافقین که دستش به خون ۱۲ هزار شهید ترور آلوده است، با حمایت از نوید افکاری، قاتل حسن ترکمان که به مجازات رسید به وی لقب قهرمان قیام دادند.

در پیام سرکرده منافقین، نوید افکاری با یکی از اعضای معدوم این فرقه به نام علی اکبر اکبری مقایسه و همردیف شده است. علی اکبر اکبری تروریستی بود که شهید لاجوردی را در زمانی که هیچ سمت دولتی ای نداشت در بازار تهران به شهادت رساند.

این اقدام منافقین که در قالب پیامی از سوی مسعود رجوی سرکرده مفقود این فرقه منتشر شد، اقدام جدید و دور از ذهنی نیست، زیرا این گروهک با سابقه جنایت های بی نظیرش علیه ملت ایران، از جمله ترور مردم عادی کوچه و بازار در دهه ۶۰ از هر خشونت و جنایتی علیه این مردم استقبال کرده و به ستایش آن می پردازند.

نوید افکاری در ۱۱ مرداد سال ۱۳۹۷ با همدستی دوستش یکی از کارمندان سازمان آب منطقه ای شیراز را در مقابل درب منزلش با ضربه چاقو به قتل رساند و بعد از انجام تحقیقات، جمع آوری مستندات این پرونده از جمله فیلم دوربین های شهری و همچنین اعتراف خود نوید افکاری به قتل همراه با بازسازی صحنه جرم در نهایت با حکم دادگاه در ۲۲ شهریور ۱۳۹۹ قصاص شد.

سایت حقیقت فرقه





چرا فرقه رجوی نامی از علی لندی نبرد؟

قهرمان ملی هیچ گاه به خاطر جاه و مقام و کسب قدرت خون هموطنان خود را نمی ریزد؛ متهم به غارت و ثروت های ملی و ... نیست؛ هیچ گاه در خدمت کشورهای بیگانه قرار نگرفته است و در بین مردم محبوبیت دارد.

شاخصه های قهرمان ملی از نظر فرقه رجوی بدین قرار است:

- مطیع سران جنایتکار فرقه رجوی باشد.
- خون هموطنان بی گناه خود را بریزد.
- دست به اقدام تروریستی بزند.
- اقدام به اغتشاش و خراب کردن اموال مردم کند.
- با سازمان های بیگانه همکاری داشته باشد.
- حاضر باشد حتی وطن خود را بفروشد.
- برای جنایتکاران غربی به خوش رقصی بپردازد و برای پیشبرد اهداف شان در داخل کشور، غلام حلقه به گوش باشد.

هادی شبانی - مازندران



تروریست های مدافع حقوق بشر!

برخوردهای دوگانه در قبال تروریسم از سوی مدافعین دروغین حقوق بشر، یکی از مهم ترین موانع مبارزه با تروریسم تلقی می شود؛ چرا که مقابله با تروریسم باید از نظامی منطقی پیروی کند تا بتواند تهدیدات ناشی از آن در نیل به جهانی عاری از هرگونه نا امنی و تهدید را مرتفع سازد.

تروریسم در نیم قرن گذشته، به عنوان پدیده ای سیاسی در میان کشورها قد علم کرده و به چالشی بزرگ برای جامعه بین المللی درآمده است. اگرچه در ادبیات سیاسی، تروریسم به معنای از میان برداشتن رقیب به منظور رسیدن به هدف های سیاسی محسوب می شود، اما تروریسم در عمل دچار تغییراتی شده است و دیگر تنها ارباب، قتل و کشتار و... مصادیق ترور محسوب نمی شوند؛ بلکه اشکال جدید ترور همانند تروریسم دولتی، خرابکاری، آدم ربایی و هواپیما ربایی و... در گستره این پدیده شوم قرار می گیرد. امروزه ترور به ابزار فشاری در دست کشورهای سلطه جو که مخالف با سیاست های کشورهای مستقل هستند، تبدیل شده است و هرگاه نتوانند با راهکارهایی چون تعامل و جنگ به هدف های خود برسند به شکل غیرمستقیم و ناعادلانه یعنی ترور برای دستیابی به اهداف سلطه جویانه خود دست می زنند.

جمهوری اسلامی ایران یکی از کشورهایی است که از نخستین روزهای وقوع پیروزی انقلاب اسلامی و برهم خوردن معادلات غربی، آماج اکثر روش های مرسوم ترور علیه شخصیت های مهم سیاسی، علمی و نظامی، مردم عادی و... قرار گرفته است. گواه این مدعی وجود ۱۷ هزار شهید ترور است که ایران را در ردیف بزرگ ترین کشورهای قربانی تروریسم جای داده است. جمهوری اسلامی ایران ضربه های زیادی از پدیده تروریسم خورده و بدین شکل بسیاری از نیروهای کارآمد و طراحان فکری خود را از دست داده است، این پدیده خطری بزرگ برای این مرز و بوم به شمار می رود که فجیع ترین



نمونه آن ترور سردار حاج قاسم سلیمانی به وسیله یک پهباد و به دستور رئیس جمهوری آمریکا (دونالد ترامپ) می باشد.

مهم ترین چهره های ضد بشری و تروریستی که حامیان فرمایشی و دروغین مبارزه با تروریسم هستند، در سه ضلع محورهای غربی - عبری - عربی قابل تقسیم بندی است. این محورها تاکنون اقدامات تروریستی متعددی را در جای جای کشورهای جهان حمایت کرده اند، گذاشتن نام حرکت مسلحانه بر برخی حرکت های تروریستی، تقسیم تروریسم به خوب و بد، شناساندن تروریست های تحت استخدام با عنوان نمایندگان اسلام، همراهی با منافقین، حمایت از اقدامات تروریستی رژیم صهیونیستی و حمایت از تروریست های داعش از جمله اقدامات این محورها می باشد. حمایت های این گروه به اینجا ختم نمی شود و در دو سطح قابل اهمیت دسته بندی می شود:

حمایت مالی

تأمین منابع مالی تروریسم و تشکیل گروه های تروریستی دور از مرزهای حامیان آن ها، توسط این سه ضلع محور فوق صورت می گیرد. روزنامه نیویورک تایمز سال ۲۰۱۷ در گزارشی به این نکته اشاره کرد که تحلیلگران وزارت خزانه داری آمریکا حدس می زنند منشأ پرداخت مبالغ بالا به سیاستمداران حاضر در تجمعات منافقین، رژیم صهیونیستی و عربستان سعودی است. البته حضور برخی اعضای برجسته خاندان پادشاهی سعودی از جمله «ترکی الفیصل» در اجلاس سالانه منافقین، این یقین را به وجود آورده که حمایت دولت عربستان سعودی از این گروهک قطعی است. «ژورژ مالبرونوت» دیپلمات فرانسوی با افشای فعالیت های گروهک منافقین و رشوه های آن به سیاستمداران آمریکایی و فرانسوی نوشت: «گروه مجاهدین خلق (منافقین) در ارتباطات خود بسیار فعال عمل می کند. این گروه در جشن هایش که در نزدیکی شهر پاریس برگزار می شود، به هر سخنران آمریکایی ۲۵ هزار دلار و به سخنرانان فرانسوی ۱۲ هزار و پانصد دلار پرداخت می کند.»

حمایت رسانه ای

رسانه های معاند، تروریسم را ابزاری می بینند که می توانند به وسیله آن مطامع و منافع خود را در سطح داخل مرزها و حدود منطقه استراتژیک منطقه تأمین و تضمین کنند. به جز عربستان که رسماً از داعش و گروهک های مستقر در مرزهای شرقی ایران حمایت می کند و برخی اخبار نیز از کمک های مالی آن ها به جریان تروریستی الاحوازیه حکایت دارند، امروز اروپایی ها که همیشه داعیه مبارزه با تروریسم داشته اند، نیز میزبان و حامی تروریست ها هستند.

در میان این سه محور، رژیم آمریکا، شرتترین دستگاه تروریستی، بانی بیشترین ترورها و پشتیبانی کننده خطرناک ترین تروریست هاست. اقدامات رژیم آمریکا را در ایجاد سازمان های تروریستی، سازمان دهی تروریست ها، حمایت از شرکت های تروریستی نظیر «بلاک واتر» و پشتیبانی از اقدامات تروریستی و... بر کسی پوشیده نیست. علاوه بر این نیز سر رشته ترورها در منطقه، در دست سرویس های امنیتی مستکبران است و گروه های تروریستی در منطقه با پول و سلاح آمریکا و رژیم صهیونیستی و وابستگان آن ها تغذیه می کنند. آمریکایی ها حامی اصلی تروریسم در منطقه می باشند.

آن ها بیش از ۱۲ هزار نیرو در افغانستان را با هدف تبدیل کردن این کشور به پایگاهی جهت آموزش و تربیت گروه های تروریستی برای حضور در افغانستان داشتند تا بتوانند به اهداف تروریستی خود دست پیدا کنند. حضور آن ها در افغانستان برای ایجاد نا امنی در منطقه بود اما اکنون که دیدند اقداماتشان صرفاً موجب از دست رفتن منابع شده و به صلاح نیست از خاک این کشور خارج شدند!

در پایان باید گفت غربی ها در برخورد با پدیده تروریسم استانداردهای دوگانه ای را پیروی می کنند. غربی ها به ویژه دولت آمریکا چشمان خود را بر روی کشتار مردم بی گناه یمن توسط ائتلاف عربی به رهبری آل سعود بسته اند. رفتار ددمنشانه رژیم صهیونیستی با مردم فلسطین و اشغال سرزمین آن ها را نه تنها مصداق اقدامات تروریستی نمی دانند، بلکه همواره آن را تأیید می کنند. آن ها نه تنها به دنبال محاکمه گروهک های تروریستی نیستند بلکه درصدد تطهیر جنایات این گروهک تروریستی به خصوص گروهک منافقین نیز می باشد. نکته جالب توجه آن که هر چند آمریکا و اتحادیه اروپا در مقاطعی، به ناچار تسلیم برابر افکار عمومی جهان شدند و نام منافقین را در فهرست گروه های تروریستی قرار دادند، اما در سال های بعد، نام آن ها را از این فهرست خارج کردند. بنابر این وجود پروردهای دوگانه در قبال تروریسم از سوی مدافعین دروغین حقوق بشر، یکی از مهم ترین موانع مبارزه با تروریسم تلقی می شود؛ چرا که مقابله با تروریسم باید از نظامی منطقی پیروی کند تا بتواند تهدیدات ناشی از آن در نيل به جهانی عاری از هرگونه نا امنی و تهدید را مرتفع سازد.

ساناز گودرزی - کانون هابیلیان



کاری با سیاست ندارم، فقط پدرم را می خواهم.



آقای محسن یونسی در جستجوی پدرش آقای هادی یونسی (گرفتار در فرقه رجوی)

محسن کودکی بیش نبود که پدرش تحت تأثیر مغزشویی های عوامل فرقه مجاهدین خلق خانواده خود را ترک کرد و به فرقه پیوست. زمانی که فرقه رجوی در عراق مستقر بود آقا محسن به امید این که با پدرش دیداری داشته باشد چند بار به عراق سفر کرد ولی سران فرقه مانع تماس و ملاقات او با پدرش شدند.

آقا محسن می گوید: "بارها با صلیب سرخ جهانی، سازمان های حقوق بشری و دولتمردان کشور آلبانی نامه نگاری کرده ام و چگونگی اسارت پدرم در فرقه رجوی را شرح داده ام ...

من چه گناهی کرده ام که بایستی سال ها از دیدار پدر محروم باشم. پس این حقوق بشر کجاست؟!

... من تا پدرم را آزاد نکنم آرام نمی گیرم، فقط منتظرم راهی برایم میسر شود که به کشور آلبانی سفر کنم."

استان مرکزی - شهرستان شازند - روستای آب باریک

رجوی و هیتلر



* زندگی همه به پیشوا تعلق دارد.

— نازی ها حتی پیش از به قدرت رسیدن، گروه هایی برای دختران و پسران ده تا هجده ساله تشکیل داده بودند. آن ها به شخص هیتلر سوگند وفاداری یاد می کردند و به آن ها گفته می شد: "زندگی شان متعلق به پیشواست."

— رجوی هم تلاش کرد با سوءاستفاده از شور ایجاد شده در نسل جوان و نوجوان ایران که حاصل انقلاب مردم ایران علیه حکومت پهلوی بود، آن ها را به تشکیلات فرقه جذب نماید.

یکی از نکات محوری در انقلاب طلاق درون مجاهدین خلق این جمله بود که «خون و نفس شما متعلق به مسعود و مریم است.» این موضوع در تشکیلات فرقه در قالب یک کسر تنوریزه شد و به آن «کسر رهایی» می گفتند. صورت کسر عبارت بود از این که «نَفَس» هر عضو متعلق به مریم است و اوست که مشخص می کند هر عضو چه کاری بکند و چگونه از او کار بکشند و خود فرد دیگر اختیاری درباره خودش نداشت. مخرج کسر هم عبارت بود از این که «خون» هر عضو متعلق به رجوی است و او تعیین می کند که فرد کی، کجا و چگونه کشته شود.

* کیش شخصیت

— پروپاگاندای^۱ نازی ها از ابتدا "کیش شخصیت پیشوا" را ترویج می کرد. بیانیه معاون هیتلر در گردهمایی نورمبرگ مثال آن است: "حزب، هیتلر است. هیتلر، آلمان است همانطور که آلمان هیتلر

^۱ - پروپاگاندا در لغت به معنای تبلیغات است و در معنای اصطلاحی عبارت است از: کوشش برای ترویج نظرات خاص سیاسی از طریق بیان واقعیات با گزارش های غیر واقعی به قصد تأثیر گذاشتن بر ذهن مخاطب و ترغیب به رفتار خاص. این عمل به وسیله دولت ها و احزاب و گروه ها صورت می گیرد و هدف اصلی آن جهت دهی افکار عمومی و القای اندیشه ها و افکار خاص و مقبولیت بخشی عملکردها در نزد توده های مردم و افکار جهانیان است.



است." به نوشته ایان کرشاو، مورخ بریتانیایی، "پروپاگاندا همیشه و همه جا حاضر، مقاومت در برابر مخدر اسطوره پیشوا را دشوار می کرد."

— در فرقه رجوی نیز طوری تبلیغ می شود که همه چیز در رجوی خلاصه می گردد و همه اعضا می بایست به شعار «ایران رجوی، رجوی ایران» عمیقاً اعتقاد داشته باشند و همه چیز متعلق به اوست. همچنین سرودی با همین نام نیز تهیه و مستمراً در مقرهای فرقه و رادیوی آن پخش می شد.

*** ایجاد محدودیت در دسترسی به اخبار و بمباران نفرات با خبرهای تعیین شده از سوی سران**

— پس از این که گوبلز در سال ۱۹۳۳ وزیر روشننگری عامه و پروپاگاندا شد، پروپاگاندا نازی ها تقریباً یکه تاز شد، صدای مخالفی نمانده بود. حتی گوش کردن به رادیوهای خارجی مجازات مرگ داشت. گوبلز کنترل تمام ابزارهای ارتباطی را به دست گرفت. کمی بعد از به قدرت رسیدن، کتاب هایی را که "نا مطلوب" می دانست در ملاءعام می سوزاند."

— در فرقه هم امکان دسترسی به وسایل ارتباط جمعی برای اعضا وجود نداشت و همه اعضا تحت تبلیغاتی بودند که روزانه توسط سران فرقه تهیه و به خوردشان داده می شد. گوش کردن به رادیو جرم بود و اگر از کسی رادیوی کوچک جیبی می گرفتند به شدیدترین شکل با وی برخورد می شد و وی را متهم می کردند که می خواهد صدای دشمن را گوش کند.

کتابخانه ها جمع آوری و تنها کتاب های سازمانی آن هم فقط کتاب هایی که رجوی ها تایید می کردند در دسترس قرار داشت. (زیرا برخی از گفته ها و نوشته های قبلی رجوی و موضع گیری هایش با رفتار امروزش در تضاد بود و به همین دلیل چنین کتاب ها و جزواتی را جمع کرده بودند.) اگرچه حتی برای خواندن همان کتاب ها هم وقتی داده نمی شد و آنچنان از همه افراد کار می کشیدند که دیگر نه فرصت و نه رمق مطالعه و بیدار ماندن بعد از یک کار طولانی روزانه و یک پست نگهبانی دو ساعته که تقریباً هر شب بود، برای کسی نمی ماند. چرا که تنها سه یا چهار ساعت برای استراحت و خواب در هر روز وقت برای اعضا وجود داشت.

هیچ عضوی حق اعتراض و انتقاد را نداشت و در نهایت نیز رجوی این امر را به صورت اصول تشکیلات درآورد و چنین ابلاغ کرد که: "هر نوع انتقاد تشکیلاتی، استراتژیک، ایدئولوژیک، سیاسی و ... ناشی از مشکل «جیم» (جیم اصطلاحی در تشکیلات فرقه بود که مسائل جنسی گفته می شد.) است." و به این ترتیب با متهم کردن منتقد راه هر انتقاد و اعتراضی را بست.

*** روش کنترل و نفوذ در افراد**

— در مارس ۱۹۳۲ گوبلز در برلین به رسانه ها گفت: هدف دولت این نیست که مردم را به حال خود بگذارد، برنامه دولت این است که روی مردم کار شود تا نفوذ ما را بپذیرند.

— در فرقه رجوی هم اعضا را به حال خود نمی گذاشتند. مریم رجوی در یکی از نشست ها گفت: "به مسئولین تان گفته ام که وقت شما را پر کنند و از شما خیلی کار بکشند، آن چنان که وقتی شب به آسایشگاه رفتید مثل جنازه بیفتید و نتوانید فکر کنید، چرا که اگر فکر کنید فکرهای شما ضد انقلابی است، پس نباید فکر کنید."



* تمام اخبار از یک نقطه صادر می‌شد.

— گوبلز بعداً در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «اکنون مطبوعات کاملاً مال من است.» او می‌توانست به آن‌ها دستور دهد چه بنویسند. حتی وقتی هم این کار را نمی‌کرد مطبوعات خود می‌دانستند که از آن‌ها چه انتظاری می‌رود.»

— در فرقه رجوی هم کاری کرده بودند که اعضا همه مجبور بودند که روزانه ده‌ها فاکت انتقاد از خود نوشته و در نشست‌های روزانه موسوم به «نشست عملیات جاری» بخوانند. سپس مسئول نشست و بقیه در برابر فردی که سوژه شده بود موضع‌گیری کرده و در نهایت فرد به شدت تحقیر می‌شد. اگر کسی گزارشی می‌نوشت که در چارچوب مشخص شده نبود به او مارک «ضد انقلاب» یا «واداده» یا «حلقه ضعیف» یا «بریده» یا «طعمه خارجه دوست» زده می‌شد. کسی هم که چنین مارکی به او زده می‌شد به شدت تحت برخورد قرار می‌گرفت و در نتیجه اعضا از ترس هم شده می‌دانستند که در چه چارچوبی باید گزارشات خود را بنویسند.

* هیچ کس نمی‌توانست از پروپاگاندا خود را دور نگه دارد.

— هیچ کس در آلمان از پروپاگاندای نازی‌ها نمی‌توانست خود را دور نگه دارد. نمادهایی چون صلیب شکسته همه جا بودند. مردم وقتی دیگران را می‌دیدند می‌گفتند هایل هیتلر (درود بر هیتلر) و سلام نازی می‌دادند، با دراز کردن دست راست به جلو. خیلی از شهروندان غیرنظامی یونیفرم نازی می‌پوشیدند.

— در فرقه رجوی هم برای آن که همه اعضا مستمراً در معرض مغزشویی و تبلیغات فرقه باشند، قرارگاه‌ها و مقرهای فرقه مملو از عکس‌های رجوی و مریم قجر بودند. هیچ اتاق و سالنی مستثنی نبود. تنها در سرویس‌های بهداشتی از این عکس‌ها استفاده نمی‌شد.

همه باید هر روز در صبحگاه در برابر عکس مسعود و مریم تجدید عهد می‌کردند. هر از چند گاهی همه اعضا باید تعهد می‌دادند که تا آخر با مسعود و مریم خواهند بود. حتی متن موضوع محوری این تعهدات نیز یکنواخت بود و همه باید از آن الگو استفاده می‌کردند و فقط اجازه داشتند چند جمله چاپلوسانه به متن تعهدنامه خود اضافه نمایند.

همه می‌بایست علاوه بر گزارش انتقادی روزانه درباره خود، هر از چند گاهی در نشست‌هایی موسوم به «نشست‌های ایدئولوژیک» که توسط رجوی‌ها یا افرادی همچون «مهوش سپهری» یا «فهمیه اروانی» که از سوی رجوی‌ها تعیین شده بودند شرکت کرده و یا نوار آن نشست‌ها را ببینند و بر آن اساس درباره خودشان و درک و دریافت‌های خود گزارش بنویسند و اثبات کنند که قبل از آن نشست‌ها عقب مانده بوده یا وا داده بوده و این نشست‌ها آن‌ها را دوباره احیا کرده است.

* حتی جشن‌ها هم وسیله‌ای برای سرکوب، تبلیغ و کنترل بود.

— در تمام سال نازی‌ها جشن‌هایی را برای مردم برگزار می‌کردند که در آن‌ها مراسم و آیین‌های خود را اجرا می‌کردند.

— در فرقه تروریستی رجوی هم جشن‌ها برای اهداف رجوی‌ها اجرا می‌شد و طی آن برای آماده‌سازی، اجرا و جمع‌آوری پس از اتمام جشن، از اعضا به شدت بیگاری کشیده می‌شد. یکی از نمونه‌های آن جشن‌های موسوم به سی‌مهر بود که به بهانه انتخاب مریم قجر به عنوان «مسئول اول» فرقه و



انتخابش به عنوان «رئیس جمهور» باید هر ساله اجرا می شد. این جشن ها وسیله ای برای برده تر کردن اعضا و کنترل آن ها از یک سو، و ایجاد محملی برای تبلیغ به نفع فرقه در بیرون بود.

* ابعاد بی سابقه پروپاگاندا

با هدایت و نظارت هیتلر و گوبلز، نازی ها شیوه های موجود پروپاگاندا را در ابعادی بی سابقه به کار گرفتند، با استمرار و توجه دقیق به جزئیات. آن ها پروپاگاندا را با ارباب و خشونت درآمیختند. پروپاگاندای نازی ها بی وقفه و مستمر بود و راهی برای فرار از آن نبود. پروپاگاندای نازی های بسیار مؤثر بود، با پیامدهایی بسیار وحشتناک.

— درباره رجوی ها هم باید گفت پروپاگاندای آن ها ابعادی بی سابقه دارد و آن را با ارباب و خشونت درآمیختند. تبلیغات شان برای کنترل اعضا در تشکیلات مستمر است و راهی برای فرار از آن نیست و اعضا تحت شدیدترین فشارها قرار می گیرند. به دستور رجوی اگر کسی در نشست های روزانه شرکت نمی کرد یا انتقاد و یا اعتراضی داشت با او به شدت برخورد می شد و او می بایست در حضور ده ها یا صدها نفر به خاطر این کار به محاکمه کشیده می شد تا آن که اعتراف کند که اشتباه کرده است. در غیر این صورت جلسات محاکمه که به آن نشست «دیگ» یا «دیگ در کار» یا «عملیات جاری» می گفتند تا در هم شکستن آن عضو ادامه پیدا می کرد.

اعضا حتی مجبور بودند مسائل جنسی خود را در نشست های موسوم به «غسل هفتگی» در بین جمع بیان کنند.

درباره منتقدین خارج از تشکیلات فرقه نیز، به جای جواب دادن به انتقادات، روش تبلیغی فرقه استفاده از دروغ، تهمت های بسیار زیاد و تخریب منتقد به هر شکل و معرفی او به عنوان «بریده» یا «مزدور» است و در نهایت نیز اگر از دست سران فرقه برآید، منتقدین را چه در داخل فرقه و چه در خارج از فرقه از بین می برند و اگر جایی چنین نکردند از دست شان برنمی آمده یا نمی آید.

ایرج صالحی - استان مازندران



تقی شهرام یکی از مرموزترین و جنجالی ترین چهره های سازمان مجاهدین خلق است؛ نام او ابتدا با ماجرای فرار حیرت انگیزش از زندان ساری به همراه زندانبانش بر سر زبان ها افتاد و پس از چند سال، با افشا شدن قتل ها و ترورهای هولناک داخلی در میان سازمان مجاهدین خلق که به ادعای همین نام دیگر مسلمان نبود و در چرخه تجربه و پوشش دچار استحاله ای موسوم به "تغییر ایدئولوژی" شده بود، بار دیگر نام تقی شهرام در رأس همه اسم های مربوط به این سازمان قرار گرفت.

پس از فرار از زندان ساری، فرآیند تغییر ایدئولوژی و خروج از مذهب، ماجرای تصفیه ها و ترورهای داخلی، ترورهای سیاسی، دوران های نشیب و فراز رهبری در سازمان، دوران زندان در جمهوری اسلامی و نهایتاً اعدام در شامگاه دوم مرداد ۱۳۵۹، فرازهای مهم حیات تقی شهرام است. وی به دلیل نقش محوری در روند تغییر ایدئولوژی سازمان به مارکسیسم و فراز و نشیب های حیات سیاسی اش، شخصیتی مرموز به شمار می آید که علامت سؤال های فراوانی پیرامون نام وی دیده می شود.



کتاب «**تقی شهرام به روایت اسناد**» ناشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی شامل ۲۰۰ سند منتشر نشده از چهره مرموز این سازمان است.

این کتاب به واکاوی زندگی سیاسی «تقی شهرام» از اعضای مرکزیت سازمان مجاهدین خلق می پردازد. شهرام از جمله شخصیت های مرموز سازمان است که در بازه زمانی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی تفکرات او مبنای حرکت سازمان بوده است.

احمد رضا کریمی نویسنده این اثر که شناخت دقیقی از شهرام دارد، با قلمی روان اطلاعات دقیقی درباره تقی شهرام به خواننده ارائه می دهد. این کتاب، مشتمل بر ۱۰ فصل، تحقیقی همه جانبه درباره تقی شهرام محسوب می شود که اهم موضوعات مرتبط با وی را در برمی گیرد. در این کتاب سعی شده همه تأثیراتی که تقی شهرام در زمینه های گوناگون روی سازمان و نیروهای آن داشته است بررسی شود؛ از جمله تأثیری که وی در نحوه عضوگیری و به کارگیری دختران و زنان گذاشت و روندی را در پی داشت که بسیاری از جریان ها آن را برنتافتند و خروج از دایره اخلاقی به معنی اعم آن برشمردند.

پیوست های کتاب بیش از ۲۰۰ سند درباره تقی شهرام وجود دارد که بسیاری از گره های تاریخی درباره وی را می گشاید.



سرانجام زنی

که

معاون مریم رجوی و مسئول ترور سپهبد صیاد شیرازی بود.

باشگاه خبرنگاران جوان نوشت: ترور سپهبد شهید صیاد شیرازی صبح روز بیست و یکم فروردین ماه سال ۱۳۷۸ در مقابل درب منزل این فرمانده که در آن زمان جانشین رئیس ستاد کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران بود جلوی دیدگان فرزندش به دست منافقین انجام شد. زهره قائمی مسئول عملیات ترور و به شهادت رساندن سپهبد شهید علی صیاد شیرازی بود.

زهره قائمی که از اعضای تراز اول سازمان مجاهدین خلق ایران بود روز یکشنبه دهم شهریورماه سال ۱۳۹۲ در جریان حمله گروهی به پادگان اشرف واقع در خاک عراق در سن ۴۹ سالگی همراه حدود ۷۰ نفر دیگر از اعضای سازمان منافقین به هلاکت رسید. او طی سال های ۷۲ تا ۷۵ از مسئولان دفترهای مریم رجوی بود. در برخی از منابع آمده است که او از جمله «توابین» سال ۶۷ بوده، اما پس از رهایی از زندان بلافاصله برای پیوستن به گروهک تروریستی منافقین به عراق رفته است.



زهره قائمی که از ۱۲ سالگی فعالیت های سیاسی خودش را با عضویت در سازمان مجاهدین خلق ایران آغاز کرد درباره زندگی و چگونگی عضویت در این سازمان می گوید: «سال ۱۳۴۳ در خانواده ای متوسط در تهران متولد و سال ۴۹ وارد مدرسه شدم. کلاس چهارم بودم که پدرم به علت بیماری سرطان فوت کرد. وضع مالی مان به نسبت وقتی که پدرم بود، سطحش پایین تر آمده بود، ولی مادرم هیچ وقت نمی گذاشت به ما بد بگذرد. سه سال راهنمایی را در مدرسه علوی درس خواندم. به علت این که سعید محسن فامیل ما بود، برادرم سیاسی شده و با سازمان آشنا بود. او من را هم از سال ۵۵ یا ۵۶ با سازمان آشنا کرد. کلاس دوم و سوم راهنمایی زندگی نامه شهدا را خوانده بودم. تابستان ۵۸ همراه برادرم به انجمن میثاق رفتم و از آن جا فعالیت را که کار تبلیغاتی بود شروع کردم.

دگه می زدیم، یا کارهای تبلیغاتی دیگر در محلات جنوب تهران، خیابان مولوی، میدان خراسان انجام می دادیم. با شروع مدارس از انجمن محلات به دانش آموزی منتقل شدم، مدرسه «شیرین» به دانش آموزی جنوب وصل بود. من مدتی در شورای مدرسه مسئول سیاسی بودم.»

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و آغاز اعدام های خیابانی طرفداران نظام، ترورهای کور، به شهادت رساندن مردم بی گناه و ایجاد ناامنی در شهرها به دست اعضای سازمان منافقین، چهره حقیقی اعضای این سازمان برملا شد. از همین رو زهره قائمی که به عنوان میلشیا (نیروی شبه نظامی) فعالیت داشت پیش از ۳۰ خرداد ۶۰ از سوی عناصر انقلابی نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران دستگیر و به مدت پنج سال در زندان قزل حصار زندانی شد.

زهره قائمی با ادبیاتی که ویژه سازمان منافقین است درباره خروجش از ایران توضیح می دهد: «سال ۶۵ که از زندان آزاد شدم، درصدد وصل بودم که نهایتاً دی ماه وصل شده و کد رادیویی گرفتم و هفتم اسفند ۶۵ اعزام شدم.»

او پس از استقرار در کشور عراق، در نبردهای «آفتاب»، «چلچراغ» و «فروغ جاویدان» با دشمن هم دست و هم پیمان شد و در شورای رهبری منافقین به عنوان یکی از فرماندهان ارشد علیه رزمندگان جمهوری اسلامی ایران جنگید.

قائمی در یادداشتی درخواست کرده بود: «من زهره قائمی فرزند کریم، متولد ۱۳۴۳، عاجزانه درخواست دارم مرا به عنوان پیک مریم رهایی به داخل اعزام نمایید. گواهی می دهم در این سالیانی که با سازمان بوده ام، هر جا که راه باز شده، از فدا (در راه کسی یا مقصودی جان خود را دادن) و پرداخت مطلق بوده است و خدا را شکر می کنم که با انقلاب رهایی بخش خواهر مریم، به این ایمان رسیدم؛ و شب قدر از خدا خواستم که در این راه عاقبت به خیر شوم. ۱۱ بهمن ۷۵»

او که از معاونین مریم رجوی به حساب می آمد در جریان یک درگیری در مرداد ماه سال ۸۸ مورد هدف گلوله مستقیم قرار گرفت و با هلی کوپتر به بیمارستان ارتش آمریکا در بغداد منتقل و درمان شد.



فرجام مسئول عملیات ترور شهید صیاد شیرازی

خوش خدمتی های او در شهریور سال ۱۳۹۰ موجب شد تا «زهره اخیانی» مسئول اول سازمان مجاهدین خلق ایران او را به عنوان هم ردیف مسئول اول سازمان معرفی کند. او دو سال مسئول پادگان اشرف بود تا این که روز دهم شهریورماه سال ۱۳۹۲ به دنبال یک حمله، ۷۰ تن از نیروهای اصلی منافقین از جمله هفت تن از شورای رهبری و مسئولان اطلاعات و عملیات سازمان منافقین با بیش از ۳۰ سال سابقه جنایت، به هلاکت رسیدند.

یکی از اعضای جدا شده از سازمان منافقین می گوید: «از آنجا که رجوی همیشه روی پدیده ریزش و فرار و به خصوص از میان اعضای رهبری و رده های بالای تشکیلاتی اش حساس بود و آن را مرز سرخ خود می داند، بدیهی است روی تعیین تکلیف کردن با این افراد اهمیت ویژه ای قائل باشد. به زعم رجوی، انتخاب این افراد برای چنین مراحل حساسی به دلیل ماهیت خشونت آمیزش هم می تواند جلوه هزینه های ناشی از جدا شدن این افراد را بگیرد و از سویی با به کشتن دادن این افراد در درگیری ها هزینه های آن را یکسره بر دولت عراق و یا جمهوری اسلامی و یا بر دوش جداشدگان به عنوان عوامل عراق و جمهوری اسلامی تحمیل کند.

بر این روال می توان حدس زد کسانی که زیر پوشش حافظان منافع مجاهدین در اشرف انتخاب شده قاعدتاً بایستی از میان این دو طیف پاک باختگان امتحان پس داده و یا مسأله داران غیرقابل اعتماد باشند. می شود نتیجه گرفت رجوی واقعاً روی مسأله دار شدن و فرار اعضای شورای رهبری و امثال زهره قائمی به طور مضاعف حساس است! دلیلش این است که آن ها را جزو خالص ترین فداییان می داند و از طرفی این افراد اطلاعات دست اولی از وضعیت رجوی دارند که بازگو کردن آن هزینه های جبران ناپذیری را بر او تحمیل می کند.

کنار هم گذاشتن این کدها و نشانه ها با اعلام خبر کشته شدن زهره قائمی و گیتی گیوه چیان زاده در جریان درگیری روز یکشنبه ۱۰ شهریور ۹۲ این احتمال را قوت می بخشد که اولاً مسأله دار بودن زهره قائمی و گیتی گیوه چیان زاده صحت داشته و این که نگه داشتن او در اشرف با در نظر گرفتن درگیری اجتناب ناپذیر با نیروهای عراقی ادامه همان سناریویی است که حالا با کشته شدن او به تعیین تکلیف مورد نظر رجوی با یکی از اعضای مسأله دار شده شورای رهبری اش منجر شده است. نکته دیگر اعلام تدریجی اسامی کشته شدگان توسط سازمان مجاهدین است که سخن جادشدگان در مورد تسویه حساب های درون تشکیلاتی سازمان را برای مخاطبینی که کمتر از اوضاع و احوال درونی باخبرند، قوت می بخشد.»





فرقه مخرب چیست؟

تقسیم بندی چهارگانه فرقه ها به همراه اشتراکات و خصوصیات

دانشمندان عصر حاضر، فرقه های مخرب کنترل ذهن را به عنوان تهدید اصلی هزاره سوم معرفی کرده اند. فرقه ها، با فریب دادن افراد ناآگاه و بی تجربه اما صادق و فداکار، اهداف تخریبی خود را دنبال می نمایند. این پدیده را برده داری نوین هم نامیده اند.

شاید واژه «فرقه» ترجمه درستی از واژه انگلیسی Cult یا واژه فرانسوی Sect نباشد. شاید واژه «گروهک» (نه به معنی گروه کوچک بلکه به معنی گروه جدا از اجتماع) که در فرهنگ ما مصطلح شده بتواند در صورتی که تعریف دقیق علمی پیدا کرده و مفهومی همگانی به خود بگیرد و به عنوان ناسزای سیاسی مورد استفاده نباشد ترجمه بهتری از این پدیده جهانی ارائه دهد.

تروریسم بخشی از تخریب گسترده ایست که فرقه ها در جامعه و ملأ خود به وجود می آورند. در حال حاضر جذب شدن جوانان به درون فرقه های رنگارنگ به عنوان بزرگ ترین آسیب اجتماعی، بسا فراتر از اعتیاد و فحشا و امثالهم، شناخته می شود؛ ترور به معنی وحشت، تروریست به معنی وحشت آفرین، و تروریسم به معنی وحشت آفرینی و ارباب است. در عربی به تروریسم «ارهاب» و به فرقه «زمره» (جمع آن زمر است که نام سوره ای در قرآن نیز می باشد) گفته می شود.

یک فرقه مخرب کنترل ذهن تلاش می کند با استفاده از وحشت آفرینی و ارباب باج گرفته و به خواسته خود برسد. برخی از گروه های فرقه ای مخرب از این وسیله برای رسیدن به اهداف خود استفاده می نمایند و آن را در دستگاه فکری خود مجاز می شمارند. همه سازمان های تروریستی از تکنیک های کنترل ذهن استفاده می نمایند اما شاید همه فرقه های مخرب کنترل ذهن هنوز به مرحله تروریستی نرسیده باشند اگرچه پتانسیل آن را قطعاً دارند.



فرقه ها بر اساس نیرنگ و فریبی که در جذب به کار می گیرند به چهارنوع تقسیم می شوند:

فرقه های مذهبی: این فرقه ها با سوءاستفاده از عقاید و انگیزه های دینی افراد، و البته ناآگاهی آنان نسبت به تعالیم درست و دقیق مذهبی، و نشان دادن آرمان های وعده داده شده در مذاهب مختلف نظیر بازگشت مسیح یا ظهور امام زمان یا رسیدن به جامعه آرمانی توحیدی، افراد را جذب کرده و سپس با به دست گرفتن کنترل ذهنشان، آنان را مورد سوءاستفاده در جهت قدرت طلبی های خود قرار می دهند.

فرقه های سیاسی: این فرقه ها اهداف و آرمان های سیاسی نظیر برقراری رفاه عمومی و عدالت اجتماعی یا رسیدن به جامعه بی طبقه را مستمسک قرار داده و افراد صادق و آرمان گرا که البته عمدتاً فاقد تجربه های اجتماعی و سیاسی هستند را جذب نموده و از آنان در جهت مطامع خود سوءاستفاده می نمایند. اغلب گروه های مارکسیستی و چپ از این دسته اند.

فرقه های اقتصادی: این فرقه ها روی انگیزه های مالی و رؤیای ثروتمند شدن تکیه کرده و افراد را فریب می دهند. گروه های مالی هرمی از این دسته اند که فرد به امید حل و فصل مشکلات اقتصادی خود و رسیدن به آمال و آرزوهایش داخل شده و گرفتار می شود.

فرقه های درمانی: این فرقه ها، با فریب و نیرنگ و ارائه راهکارهای دروغین، افرادی که به دنبال بازیافتن سلامتی خود بوده و از همه جا رانده شده اند را هدف قرار داده و جذب می نمایند؛ ادعای فرادرمانی در فرقه عرفان حلقه نیز از همین جنس است. درمان به روش های ماورایی و غیرملموس خارج از علم پزشکی بخش اعظمی از ورودی های این فرقه های مخرب را تشکیل می دهد و با قاطعیت می توان گفت که هیچ نمونه ثابت شده و قطعی در مورد انجام درمان در این گروه گزارش نشده و به ثبت نرسیده است.

وجه مشترک فرقه ها

اما بهانه جذب هر چه باشد تمامی فرقه ها دارای خصوصیات و مشخصات مشترکی هستند که آن ها را از ارگان های مشروع و مردمی متمایز می سازد. در فرقه ها فریب و دروغ در جذب و حفظ و کنترل نیروها نقش کلیدی را ایفا می نماید. در یک کلام فرقه ها آن چیزی که نشان می دهند نیستند. فردی که وارد یک فرقه می شود هرگز تصویر درستی از مناسبات درونی آن ندارد و به مرور زمان درمی یابد که چه انتظاراتی از وی می رود.

خصوصیات فرقه ها

هر گروه، حزب یا سازمانی دارای سه مؤلفه اصلی است که با این سه مؤلفه معرفی و شناخته می شود:

۱- رهبری

۲- تشکیلات



۳- ایدئولوژی

در فرقه های مخرب تعریف این سه مؤلفه با ارگان ها و سازمان های مشروع و مردمی متفاوت است و تعریف کاملاً متضادی پیدا می کند.

رهبر در فرقه دقیقاً به جای خدا می نشیند و همان تنظیم رابطه ای که فرد با خدا دارد را باید با رهبر فرقه برقرار نماید. رهبر مالک جان، مال، ناموس و حتی افکار و اعتقادات عضو فرقه است و عضو فرقه در هیچ رابطه ای اختیار ندارد. مخالفت با رهبر یا انتقاد به وی یا حتی پرسیدن سؤال از او کاملاً ممنوع و خارج از تصور است. رهبران فرقه ای صرفاً به دنبال سه چیز هستند: **قدرت، ثروت، و شهوت**

تشکیلات فرقه ساختار هرمی دارد که رهبر در رأس هرم و اعضا در قاعده آن جای می گیرند. سلسله مراتب به صورت مسئول و تحت مسئول به صورت مستقیم شکل می گیرند و رابطه عرضی تقریباً وجود ندارد. مسئول بلافصل برای هر عضو همان نقش رهبر را دارد. تشکیلات کاملاً غیر دموکراتیک است که در آن رهبر دارای اوتوریت مطلق می باشد. بالاترین گناه جدا شدن از تشکیلات است که صراحتاً حکم مرگ برای آن در نظر گرفته می شود.

ایدئولوژی اما در فرقه ها به معنای یک مجموعه از پیش مدون شده شامل بایدها و نبایدها نیست. فرقه ها از متدلوژی های روانی برای جذب و حفظ افراد استفاده می کنند. بهانه جذب هر چه باشد بعد از آن روش های کنترل ذهن مخرب فرقه ایست که فرد را به دنبال فرقه می کشاند. ایدئولوژی هر فرقه ای را می توان در یک جمله خلاصه کرد: «هدف وسیله را توجیه می کند.» و البته هدف چیزی به غیر از به قدرت رسیدن و برآورده شدن امیال رهبر فرقه نیست. آنچه رهبر می خواهد باید انجام داد و آنچه او نمی خواهد نباید انجام داد.

معیارهایی وجود دارد که کارشناسان و متخصصان می توانند یک فرقه مخرب را از یک ارگان معمولی و مشروع بازشناسند. لازم به ذکر است که تشخیص این که یک سازمان یا گروه ماهیتاً یک فرقه مخرب است یا نه کار ساده ای نیست و می بایست توسط اهل فن انجام شود. البته این معیارها در جهان وقتی به صحنه سیاسی می رسد از جانب دولتمردان بسته به منافع روز تغییر داده می شوند. ارگان های ضد فرقه ای معروفی در دنیا هستند که سالانه لیستی از سازمان های فرقه ای منتشر می کنند. اغلب منافع سیاسی و تبلیغی در کم و زیاد کردن موارد وارد شده در این لیست ها، درست مانند لیست های گروه های تروریستی، دخالت دارند.

معیارهای تشخیص یک فرقه مخرب

متأسفانه برخی جنبش های آزادی بخش و نهادهای مردمی که در جهت منافع مردم فعالیت می کنند از جانب مخالفان متهم شده و برچسب فرقه تروریستی می خورند. معیارهای زیر می تواند تا حدودی کمک کند تا یک فرقه مخرب را، خصوصاً با کمک اعضای سابق آن، تشخیص داد. جهت اطمینان باید گروهی از متخصصان و کسانی که در این رابطه تبحر دارند، بعد از تحقیق و مطالعه کافی، نهایتاً تصمیم گیری کرده و موضوع را معین نمایند.



خصوصیات مشترک یک محیط کنترل ذهن

- مانپولاسیون (دست کاری) ذهن
- فریب، وابستگی و ایزولاسیون (انزوا)
- ادعا می شود که تمامی مکاتب دیگر مردود و باطل هستند.
- روابط هرمی منضبط (هر فرد تحت مسئولیت یک مسئول با دیسیپلین بالا)
- پشت کردن به تمامی اقوام، آشنایان، و دوستان گذشته
- صرف وقت هر چه بیشتر با گروه
- مخفی کاری و جلسات مخفی
- نقل مکان کردن به محل گروه (خانه های جمعی)
- پاسخ ندادن به نامه ها و تماس های تلفنی از بیرون
- خانواده حتی نمی داند عزیزش در کجا زندگی می کند.

سوءاستفاده از قدرت

- سوءاستفاده روانی
- تهدید و ایجاد ترس و فوبیا
- گرفتن تمامی پول و امکانات فرد
- جذب نیرو و کسب درآمد هرچه بیشتر برای گروه
- تسلیم نمودن تمامی دارایی و مایملک
- استثمار و سوءاستفاده کاری و حتی جنسی

خلق شخصیت فرقه ای

- تغییر کاراکتر و خصوصیات فرد به طور کامل
- کنترل رفتار، افکار، اطلاعات و عواطف (مدل BITE)



- عضو یک فرقه مانند یک هنرپیشه عمل می کند؛ آن ها واقعاً به این اعتقاد می رسند که نقشی که بازی می کنند واقعی است. مدل BITE (کنترل رفتار Behavior، کنترل اطلاعات Information، کنترل افکار Thoughts، و کنترل عواطف Emotions)

کنترل رفتار

- عضو مربوطه کجا، چگونه، و با چه کسی زندگی و رفت و آمد می کند.
- چه لباسی و چه رنگی می پوشد، چه آرایش و مدل مویی دارد.
- چه می خورد، چه می نوشد، به چه چیزهایی علاقه دارد یا ندارد.
- چه میزان می تواند بخوابد.
- استقلال مالی اش در چه حد است.
- چه میزان وقت (کم یا زیاد) برای تفریح، سرگرمی، و تعطیلات صرف می کند.
- تنظیم کردن واقعیت فیزیکی فرد
- تعهد صرف زمان کافی برای جلسات القای ذهن و نشست های جمعی
- لزوم گرفتن اجازه برای تصمیم گیری های اصلی
- لزوم گزارش افکار، احساسات، و فعالیت ها به مسئول یا مافوق
- تشویق و تنبیه (تکنیک های بازسازی رفتار مثبت یا منفی)، تقبیح فردیت و تشویق تفکر جمعی
- مقررات و ضوابط خشک و سلب
- لزوم اطاعت و وابستگی

کنترل اطلاعات

- مخفی نگاه داشتن عمدی اطلاعات
- دست کاری کردن اطلاعات به منظور مقبول تر کردن آن ها
- دروغ به اصطلاح مصلحت آمیز
- محدود کردن کتاب، مقاله، روزنامه، مجله، تلویزیون، رادیو از بیرون



- ممنوع کردن اطلاعات انتقادی

- عدم ارتباط با اعضای سابق

- مشغول نگاه داشتن اعضا به حدی که فرصت فکر کردن و بررسی نمودن موارد را نداشته باشند.

اطلاعات زیر به سادگی در دسترس نیست:

۱- اطلاعات بسته به سطوح مختلف هرم تشکیلات و مأموریت هر کس متفاوت داده می شود.

۲- رهبر تصمیم می گیرند که چه کسی در چه زمانی به چه اطلاعاتی نیاز دارد.

به وجود آوردن سیستم مانیتورینگ برای برقراری کنترل

۱- گزارش افکار، احساسات، و عملکرد خلاف نظر فرقه به رهبر

۲- رفتار هر فرد توسط کل گروه مونیتور می شود.

- استفاده از پمفلت، مجله، ژورنال، نوار صوتی، نوار ویدئویی، و سایر موارد از این قبیل مشتمل بر -
نقل قول غلط، دادن بیانییه تحریف شده از متون و منابع غیر فرقه ای

- اطلاعات در خصوص «گناهان» مورد استفاده جهت زدودن مرزهای هویتی

- «گناهان» گذشته مورد استفاده جهت مانیپولاسیون و کنترل؛ بخشش و صرف نظری در کار نیست.

- استفاده از نیرنگ و فریب

- به حداقل رساندن دسترسی به اطلاعات و منابع غیر فرقه ای و تقبیح آن

- جداسازی اطلاعات؛ دکترین بیرونی در برابر درونی

- تشویق جاسوسی هر فرد بر روی سایر اعضا

- استفاده گسترده از اطلاعات و تبلیغات تولید شده فرقه

- استفاده غیراخلاقی از اعتراف گیری



کنترل افکار

- پذیرش طرح گروه از واقعیت به عنوان تنها واقعیت محض
- طرز تفکر سیاه و سفیدی (خاکستری و چیزی در میانه وجود ندارد)
- حق در برابر باطل (خیر در مقابل شر)
- ما در برابر دیگران (درونی ها در مقابل بیرونی ها - هر که با ما نیست بر ماست)
- تکذیب، سفسطه، توجیه، افکار رؤیایی
- شعار دادن
- مدیتاسیون (خلسه)
- دعا و مراسم خاص فرقه ای

زبان و ادبیات مخصوص فرقه ای (استفاده از زبان دارای بار مخصوص. کلمات ابزاری هستند که با آن ها فکر می کنیم. این کلمات مخصوص در فرقه به جای گسترش فهم به محدود کردن آن می انجامد و حتی می تواند فکر کردن را کلاً متوقف کند. آن ها پیچیدگی تجارب را در حد مفاهیم غیر اصیل پایین می آورند.)

- سرودخوانی

- نیاز به جا انداختن دکترین گروه در میان اعضا به عنوان تنها واقعیت موجود جهان

- تنها افکار به اصطلاح «خوب» و «مناسب» مورد تشویق قرار می گیرند.

- استفاده از تکنیک های هیپنوتیزم برای ایجاد ترس و نگرانی در فرد

- مانیپولاسیون (دست کاری) خاطرات و ایجاد خاطرات قلابی

- استفاده از تکنیک های توقف فکر کردن که حس واقع گرایی را متوقف می کند که در فرقه به آن توقف افکار منفی و ایجاد افکار مثبت گفته می شود.

- مردود دانستن تحلیل های منطقی، تفکر انتقادی، انتقاد سازنده. هیچ سؤال انتقادی در خصوص رهبر، دکترین، یا سیاست گروه مجاز نیست.

- هیچ طرز تفکری غیر از تفکر فرقه ای مجاز، مناسب یا قابل استفاده نیست.



کنترل عواطف

- شما چه کسی هستید؟ (القا می شود که خودتان به تنهایی هیچ هستید.)
- خانواده شما
- گذشته شما
- تعهدات و وابستگی های شما
- افکار، احساسات، عملکرد شما
- گناه شخصی
- گناه اجتماعی
- گناه تاریخی
- ترس از تفکر مستقل
- ترس از دنیای خارج از فرقه
- ترس از دشمن یا دشمنان
- ترس از نرسیدن به نجات وعده داده شده
- ترس از جدا شدن از گروه یا طرد شدن از جانب گروه
- ترس از مورد تأیید نبودن
- هیچ خوشی یا رضایت مندی در خارج از گروه وجود ندارد.
- عواقب وحشتناکی در انتظار کسانی است که جدا می شوند: جهنم، بی پولی، اعتیاد، امراض لاعلاج، تصادف، خودکشی، دیوانگی، ده هزار بلا و غیره
- ممنوعیت مرخصی، ترس از دست رد از جانب دوستان، آشنایان، و خانواده
- هیچ دلیل مشروعی برای جدا شدن وجود ندارد. هر کس از گروه جدا شود ضعیف، نامنظم، غیر معنوی، دنیا دوست، مغزشویی شده توسط خانواده یا مشاوران، پول پرست، دیوانه سکس، یا هوسران معرفی می شود.
- مانپولاسیون فرد به طوری که طیف احساسات وی محدودتر و محدودتر شود.
- ایجاد این احساس در فرد که اگر هر مشکلی وجود داشته باشد تقصیر خودش است و هرگز رهبر و گروه در هیچ رابطه ای مقصر نیستند.

- استفاده گسترده از ایجاد احساس گناه

- استفاده گسترده از ایجاد حس ترس و وحشت

- بالا و پایین شدن احساسی افراطی

- اعتراف اغلب گروهی (در جمع دیگر اعضا) به گناهان و بیان و مرور آن ها

- القای فوبیا: ایجاد ترس غیرمنطقی در خصوص جدا شدن از گروه یا حتی به زیر علامت سؤال بردن اختیارات رهبری. فرد تحت کنترل ذهن نمی تواند تصور آینده ای مثبت و مناسب بدون بودن در گروه را بنماید.

*** توجه به مؤلفه‌های فوق الذکر می تواند به بسیاری از افرادی که امروزه ناخواسته و ندانسته گرفتار یک فرقه مخرب کنترل ذهن هستند هشدار دهد و جرعه ای برای شناسایی و تحقیق بیشتر به جهت نجات از استثمار فرقه ای باشد.

بر گرفته از کتاب "گسستن بندها"

نوشته استیون حسن

ترجمه مهندس ابراهیم خداینده

خواهر خوبم، همیشه در قلب ما جای داری.



آقای سید محمد یعقوبی برادر خانم هاجر یعقوبی (اسیر در فرقه رجوی)

"خواهرم اصلاً سیاسی نبود. او بدون اطلاع ما به همراه شوهرش (مراد یونسی) به عراق رفت. ما تا سال ها خبری از رفتن او نداشتیم. در سال ۸۲ متوجه شدیم که او و همسرش در فرقه رجوی می باشند. برای دیدن خواهرم به قرارگاه اشرف در عراق رفتم و او را ملاقات کردم. هاجر از ملاقات ما بسیار خوشحال شد و از من تقاضای کمک کرد.

خواهرم هاجر فقط به این دلیل که شوهرش در فرقه می باشد در مناسبات گیر کرده است."

استان مازندران - نکا

برده داری نوین در فرقه رجوی



در دادگاه رسیدگی به دادخواست ۴۲ عضو سابق سازمان مجاهدین خلق؛ آقای نادر چپ چاپ می گوید:

طی چهار سال که در گروهک بودم آسیب های فراوانی به من وارد شد.

مرا فریب دادند و از ترکیه و به طور غیرقانونی به عراق بردند. ناخن های پاهای مرا بدون بی حس کردن کشیدند و مرا مجبور می کردند در کارهای نظامی، خدماتی و تشکیلاتی شرکت کنم و همین کار موجب عفونت پاهایم شد.

مرا فریب دادند که در آلمان به من کار می دهند و من اصلاً دنبال موضوعات سیاسی نبودم. می گفتند مرا می کشند و در حیاط دفن می کنند و از من به عنوان شهید خود یاد می کنند، من گفتم برای مبارزه نیامدم.

به علت اعتراض به رفتارهای آن ها توسط صمد امیری در زندان به مدت یک ماه و نیم بازداشت شدم. در نهایت پس از بازگشت به ایران و عدم مداوای پاهایم هر دو پایم از مچ قطع شد.

آذربایجان شرقی



مجاهدین خلق خواهان اعدام جاسوسان آمریکایی در تهران بودند؟!

در ۱۳ آبان سال ۱۳۵۸ (برابر با ۴ نوامبر ۱۹۷۹)، تعدادی از فعالان حوزه دانشجویی معروف به "دانشجویان پیروی خط امام" به سفارت آمریکا در تهران یورش برده و آن را به اشغال خود درآوردند. قرار بر این بود که یک حرکت اعتراضی و تبلیغی علیه حمایت آمریکا از شاه خائن و فراری صورت گیرد تا افکار عمومی به این موضوع جلب شود.

بعد از اشغال سفارت آمریکا در تهران، مدارک و مستنداتی به دست آمد که مشخص می ساخت این نه یک سفارت بلکه یک لانه جاسوسی است و طرح های بسیار مفصل و پیچیده ای برای ساقط کردن نظام نوپای جمهوری اسلامی و بازگرداندن شاه در دستور کار می باشد. لذا اشغال سفارت آمریکا در تهران یا همان لانه جاسوسی به مدت ۴۴ روز ادامه یافت تا نهایتاً در تاریخ ۳۰ دی ۱۳۵۹ (برابر با ۲۰ ژانویه ۱۹۸۱) با پذیرش قرارداد الجزایر از سوی دولت های ایران و ایالات متحده پایان یافت.

اما جالب است بدانیم مجاهدین خلق که امروز علناً در جبهه آمریکا و متحدان منطقه ای او در دشمنی با ملت ایران قرار گرفته اند، آن روزها جمهوری اسلامی را به مماشات در برابر آمریکا متهم کرده و خواهان محاکمه و اعدام جاسوسان آمریکایی بودند!

نشریه مجاهد شماره ۱۰۲ در صفحات ۲۰ و ۲۴ مطلبی تحت عنوان "گروگان ها از اعدام تا آزادی!" درج نمود و به نقد مماشات در برابر گروگان های آمریکایی پرداخت. در این مقاله طلبکاری شده است که پس اعدام آنان چه شد؟

نشریه مجاهد شماره ۱۰۳ در صفحات ۱ و ۲۳ به تاریخ سه شنبه ۹ دی ۱۳۵۹ مطلبی تحت عنوان "استقبال خونین از جهانخواران آمریکایی" دارد که در آن نسبت به هر گونه نرمش در قبال گروگان های آمریکایی هشدار داده و آمادگی خود را جهت استقبال خونین از آمریکایی ها اعلام کرده است.

نشریه مجاهد شماره ۱۲۳ در صفحه ۲۹ نیز مطالبی در این خصوص با عنوان "شمه ای از عملیات مسلحانه مجاهدین خلق علیه امپریالیسم" دارد.

اصل این نشریات که تصاویر آن ها ارائه می شوند موجود است که عمق نفاق و دورویی مسعود رجوی خائن و جنایتکار را نشان می دهد.

در ضمن یادآوری می گردد که مسعود رجوی سرکرده فرقه مجاهدین خلق چندین سال قبل در پیامی مدعی شد که تمام انتشارات گذشته سازمان، مجعول و ساخته ی وزارت اطلاعات ایران است و به این ترتیب یکبارگی گذشته خود را نفی نمود. این در بسیاری از فرقه ها مرسوم می باشد و رهبران فرقه ای، بسته به مصالح روز، انتشارات گذشته خود را از بین می برند یا نفی می کنند.

مطالبی در این خصوص در کتاب محمد اسکندری در هلند و همچنین در مصاحبه های بتول سلطانی در آلمان و جواد فیروزمند در فرانسه به تفصیل وجود دارد.

عاطفه نادعلیان



E.MAIL:info@nejatngo.org

WWW.NEJATNGO.ORG

صندوق پستی : ۱۴۱۴۵/۱۱۹